تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب بیست و هشتم**

**اصحاب کهف، لقمان حکیم**

و حوادث تاریخی بعد از مسیح(ع)

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:**  صفحه: 6

**بخش اول : چهره های الهی و حوادث تاریخی بعد از مسیح**

**فصل اول: لـقمان حكـيم 8**

**لقمان و حكمت هاي الهي او**

**مواعظ لقمان به پسرش**

**معاد و حضور اعمال براي حساب**

**اقامه فروع دين و فرايض آن**

**اخلاق اجتماعي**

**لقمان و نصايح او در روايات اسلامي**

**اندرزهاي معروف لقمان به پسرش**

1. **شناخت و جهان بيني**
2. **اصول يادگيري**
3. **ميزان ثروت و دارائي**
4. **ميزان عبادت**
5. **ايمان، توكل و تقوي**
6. **تربيت**
7. **علم**
8. **آداب معاشرت و رفتار**
9. **خوف و رجا**

**10- عمل خالص براي خدا**

**11- بي اعتنائي به دنيا**

**12- رزق دنيا و مسئوليت آخرت**

**13- اداره نفس**

**14 - ميانه روي**

**15- نتيجه آميزش با فاجران**

**16- وظايف انساني**

1. **تقوي و اعمال نيك**
2. **توجه به عمل نه به ثروت**
3. **ميزان دلبستگي به دنيا**
4. **مسئوليت قابل بازخواست**
5. **توجه به عاقبت كار**
6. **حسن سلوك**

**فصل دوم: اصحاب كهف 20**

**مقدمه اي برتاريخ اصحاب كهف**

**موضوعيت تاريخچه اصحاب كهف**

**وجه تسميه اصحاب كهف و رقيم**

**خلاصه داستان اصحاب كهف در قرآن**

**تفصيل داستان اصحاب كهف و معرفي آنها**

**قيام جوانان درراه خدا و نهضت آنها**

**شروع قيام ازمجلس حكمران وآغاز اعتزال**

**شخصيت هاي ممتاز اصحاب كهف**

**اسامي اصحاب كهف در روايات**

**رفتن به غار و كيفيت خواب اصحاب كهف**

**موقعيت جغرافيائي غار**

**وضع قرار گرفتن غار نسبت به آفتاب**

**اختلاف نظر در موقعيت غار**

**خواب با چشمان باز و جابجائي بدنها**

**محل خواب سگ**

**ترسناك بودن قيافه اصحاب كهف در خواب**

**تحليل فرازهاي اصلي داستان**

**هدف ازخواب رفتن وبيدارشدن اصحاب كهف**

**دولت حق چگونه ظاهر مي شود؟**

**اولين سؤال: چقدر خوابيده ايم؟**

**تعداد نفرات اصحاب كهف**

**اولين اقدام بعد از بيداري**

**ترس از اعاده به كيش بت پرستي**

**تحليلي از شخصيت معنوي اصحاب كهف**

**چگونه راز اصحاب كهف با پول عتيقه فاش شد؟**

**مرگ اصحاب كهف و بناي مسجد يادبود آنها**

**برخورد متفاوت موحدين ومشركين درامر اصحاب كهف**

**دليل ذكر موضوع مسجد يادبود**

**تعداد واقعي اصحاب كهف**

**تعداد سالهاي خواب اصحاب كهف**

**داستان اصحاب كهف در آثار غيراسلامي**

**غاراصحاب كهف كجاست؟**

**غار اِفِسوُس**

**غار رجيب**

**ساير غارها**

**كشفيات باستان شناسي درغاراصحاب كهف**

**فصل سوم : اصحاب اُخدود 52**

**اصحاب اخدود و سوزاندن مسيحيان**

**تاريخچه اصحاب اخدود**

**فصل چهارم:  اصـحاب فيـل 55**

**حمله اصحاب فيل براي تخريب كعبه**

**داستان اصحاب فيل در روايات**

**كاروان هاي تجارتي قريش**

**فصل پنجم : قوم تُبَّع، و انتظار پيامبرجديد65**

**تبع، وانتظار ظهور پيامبر جديد**

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

چهره های الهی و حوادث تاریخی

**بعد از مسیح**(ع)

**فصل اول**

# لـقمان حكـيم

مستند:آية 12 سورة **لقمان " وَلَقَد آتَينا لُقمانَ الحِكمَةَ اَن اشْكُر لِلّهِ...! "** الميزان ج 32 ص28

# لقمان و حكمت هاي الهي او

در اين آيه اشاره شده است به اينكه به لقمان " **حكمت**" داده شده، و چند فراز از حكمت او نيز در اندرز فرزندش نقل شده است.

در قرآن كريم جز در اين سوره نامي از لقمان نيامده است، و اگر در اين سوره آمده به خاطر تناسبي بود كه داستان سراسر حكمت او با داستان ديگري كه در همين سوره نقل شده، داشته است، و آن داستان «**خريدار لهو الحديث**" است، چون موضوع داستان " **خريدار لهو الحديث**" دربارة فردي است كه راه خدا را مسخره مي كند و براي گمراه كردن مردم اين در و آن در مي زند تا حديث لهوي جمع آوري نمايد. اين موضوع در مقايسه با فردي قرار مي گيرد كه آن قدر دانا و حكيم است كه كلماتش راهنماي همه مي شود.

( حكمت به معناي معرفت علميه اي است در حدي كه نافع باشد. حكمت حد وسط بين جهل و جربزه است. چون جربزه عبارت است از افراط از حد لايق در مسئلة تفكر، و خلاصه نداشتن مرز و حدي براي فكر، و اين خود يكي از بلاهاي خطرناك است، چون چنين كسي از حق تجاوز مي كند، بلكه امور دقيق و غيرمطابق با واقع را استخراج مي كند، و اي بسا سرانجام كارش در مسائل عقلي به الحاد و فساد عقيده، و احياناً به جنون سوفسطائي بكشد، و در مسائل شرعي به وسواس بيانجامد.)

خداوند تعالي مي فرمايد:

* **به لقمان حكمت داديم كه خدا را سپاس دارد و شكر بگذارد، و چون شكر عبارت است از به كار بستن هر نعمتي در جاي خودش به طوري كه نعمت ولي نعمت را بهتر وانمود كند، و اين حكمت دادن به لقمان، لقمان را وادار كرد تا اين مراحل را در شكر طي كند، پس در حقيقت حكمت دادن به او مستلزم امر به شكر نيز هست.**

در ادامة آيه بي نيازي خدا را بدين شكل مي رساند كه فائدة شكر تنها به خود شاكر عايد مي شود، همچنانكه ضرر كفران هم به خود كفران كننده عايد مي گردد، نه به خدا !

##### مواعظ لقمان به پسرش

خداوند متعال سفارشاتي را كه لقمان به پسر خود مي كرد و او را مؤعظه مي نمود، در قرآن كريم چنين نقل كرده است:

« **اي پسرم! به خدا شرك مورز، كه شرك ستمي است بسيار عظيم !** »

( با توجه به اينكه عظمت هر عملي به عظمت اثر آن است، و عظمت معصيت به عظمت كسي است كه نافرماني او مي شود، بنابراين بزرگترين گناهان نافرماني خداست. )

قرآن كريم به دنبال مؤعظة فوق به عنوان جملة معترضه، اشاره به شكر و سپاس فرزند از پدر و مادر مي كند و مي فرمايد:

**« انسان را در مورد پدر و مادرش،**

**و مخصوصاً مادرش كه با ناتواني روزافزون حاملة وي شد،**

**و از شير بريدنش تا دوسال طول كشيد؛**

**سفارش كرديم و گفتيم:**

* **مرا و پدر و مادرت را سپاس دار كه سرانجام به سوي من است ! »**

قرآن كريم در داخل همين جملة معترضه اشاره به يك نكتة اساسي ديگر مي كند كه اگر پدر و مادر به تو اصرار كنند كه چيزي را كه علم بدان نداري و يا حقيقت آن را نمي شناسي شريك من بگيري، اطاعتشان مكن! و براي من شريكي مگير!

قرآن مجيد سپس مي فرمايد:

* **بر انسان واجب است كه در امور دنيوي نه در احكام شرعي كه راه خداست، با پدر و مادر خود به طور پسنديده و متعارف مصاحبت كند، نه به طور ناشايست، و رعايت حال آن دو را نموده و با رفق و نرمي با آنها رفتار نمايد، و جفا و خشونت در حقشان روا ندارد، و مشقاتي كه از ناحية آنان مي بيند، تحمل كند، چون دنيا بيش از چند روزي گذرا نيست، و محروميت هائي كه از ناحية آن دو مي بيند، قابل تحمل است؛ به خلاف دين، كه نبايد به خاطر پدر و مادر از آن چشم پوشيد، چون راه سعادت ابدي است. پس اگر پدر و مادر از آنهائي باشند كه به خدا رجوع دارند بايد راه آن دو را پيروي كند و گرنه راه غير آن دو را، كه با خدا انابه دارند.**
* **و عاقبت بازگشت به سوي خداست،**
* **و خدا از اعمالي كه انسان ها مي كنند خبرشان خواهد داد.**

##### معاد و حضور اعمال براي حساب

لقمان بحث را از توحيد به معاد مي كشاند و مي گويد:

* **اي پسرم!**

**اگر آن عمل كه انجام داده اي، چه خير و چه شر،**

**از كوچكي همسنگ يك دانة خردل باشد،**

**و همان كوچك در شكم صخره اي، و يا در هر مكاني از آسمانها و زمين باشد، خدايش براي حساب حاضر خواهد كرد، تا بر طبق آن جزا دهد،**

**چون خدا لطيف است،**

**و چيزي در شكم و اعماق آسمانها و زمين و دريا از علم او پنهان نيست، و علم او به تمامي پنهان ها نيز احاطه دارد،**

**و خبيري است كه از كنه موجودات با خبر است.**

##### اقامه فروع دين و فرايض آن

لقمان در اين آيه دستور العمل هائي به پسر خود مي دهد دربارة نماز كه عمود دين است، و به دنبال آن امر به معروف و نهي از منكر است، و از جمله اخلاق پسنديدة صبر در برابر مصايبي كه به آدمي مي رسد:

* **اي پسرم !**

**نماز بپا دار، و به معروف امر كن، و از منكر نهي كن !**

**بر مصايب خويش صبر كن، كه اين از عزم امور است**!

اگر خداوند متعال **صبر** را، كه همان حبس نفس از انجام امري است؛ **از عزم**، كه تصميم قلبي بر فيصله دادن كاري است؛ دانسته؛ بدين جهت است كه عقد قلبي مادام كه سست نشده، و گره دل باز نگشته، انسان بر آن امري كه بر انجامش تصميم گرفته، و در دل گره زده است؛ پابرجا و بر تصميم خود باقي است. پس كسي كه بر امري صبر مي كند حتماً در عقد قلب او و محافظت بر آن جديت دارد و نمي خواهد كه از آن صرف نظر كند. و اين خود از قدرت و شهامت نفس است!

##### اخلاق اجتماعي

لقمان دربارة رفتار پسرش با مردم بدين زبان سفارش مي كند:

* **اي پسرم!**

**از در كبر و نخوت از مردم روي بر مگردان!**

**و در زمين چون مردم فرحناك راه مرو!**

**خدا خودپسندان گردنفراز را دوست نمي دارد!**

**در راه رفتن خويش معتدل باش!**

**و صوت خود ملايم كن!**

**كه نامطبوعترين صداها صوت الاغ است!**

اينجا لقمان اشاره مي كند به اينكه روي خود از تكبر برگرداندن از مردم، و راه رفتن مثل آدمهاي خوشحال و از خود راضي در كوچه و بازار از اعمالي است كه خداي تعالي دوست ندارد. و خدا دوست نمي دارد كساني را كه دستخوش خيال زدگي و تكبرند. اگر" كبر" را خيال زدگي خوانده اند بدين جهت بوده كه آدم متكبر خود را بزرگ خيال مي كند، و چون فضيلتي براي خود خيال مي كند، زياد فخر مي فروشد.

آنگاه سفارش لقمان اينگونه تكميل مي شود و پايان مي يابد كه:

* **در راه رفتنت ميانه روي را پيش گير!**

**صدايت را بلند مكن و آهسته و ملايم حرف بزن!**

**كه ناخوش ترين صوتها صوت خران است، كه در نهايت بلندي است.**

مستند: بحث روايتي و تحليلي الميزان ج 32 ص38

# لقمان و نصايح او در روايات اسلامي

نام لقمان در كلام خداي تعالي جز در سورة لقمان نيامده، و از داستانهاي او جز آن مقدار كه در آية 12 به بعد سورة فوق الذكر آمده، سخني نرفته است، ولي دربارة داستانهاي او و كلماتش كه داراي حكمت عالي است، روايات بسيار و مختلف رسيده است، كه گلچيني از آنها را كه با عقل و اعتــبار سازگارتر است، ذيلاً نقل مي كنيم:

1. از حضرت موسي بن جعفر عليه السلام نقل شده كه فرمود:

* اي هشام! خداي تعالي كه فرموده " **به درستي كه به لقمان حكمت داديم**" منظور از حكمت، فهم و عقل است.

1. از ابن عمر نقل شده كه گفت از رسول خدا"ص" شنيدم كه فرمود:

* بحق مي گويم كه لقمان پيغمبر نبود و لكن بنده اي بود كه بسيار فكر مي كرد و يقين خوبي داشت. او خدا را دوست مي داشت. خدا هم او را دوست مي داشت، و به دادن حكمت بر او منت نهاد!

روزي لقمان وسط روز خوابيده بود كه ناگهان ندائي شنيد:

* اي لقمان آيا مي خواهي خدا تو را خليفة خود در زمين بكند، يا بين مردم بحق حكم كني ؟ لقمان صدا را پاسخ داد كه اگــر پـروردگارم مرا مـخير كند، عافيــت را مي خــواهم و بلاء را نمي پذيرم، ولي اگر او اراده كرده كه مرا خليفه كند، سمعاً و طاعتاً ! براي اينكه ايمان و يقين دارم كه اگر او چنين اراده اي كرده باشد، خودش ياريم كرده و از خطا حفظ خواهد كرد!

ملائكه، به طوري كه لقمان ايشان را نمي ديد، پرسيدند:

* اي لقمان چرا ؟ گفت: براي اينكه هيچ تكليفي دشوارتر از قضاوت و داوري نيست، و ظلم آن را از هر سو احاطه مي كند. اگر در داوري راه صواب رود كه اميد نجات دارد، نه يقين به آن، ولي اگر ره خطا رود راه بهشت را عوضي رفته است. و اگر انسان در دنيا ذليل و بي اسم و رسم باشد ولي در آخرت شريف و آبرومند، بهتر است از اينكه در دنيا شريف و صاحب مقام باشد، ولي در آخرت ذليل و بي مقدار، و كسي كه دنيا را بر آخرت ترجيح دهد دنيايش از دست مي رود و به آخرت هم نمي رسد.

ملائكه از منطق نيكوي او تعجب كردند. لقمان به خواب رفت و در خواب حكمت به او دادند، و چون برخواست سخنان حكمت آميز از زبانش مي جوشيد.

لقمان با حكمت خود براي داود وزارت مي كرد. روزي داود به او گفت:

* اي لقمان خوشا به حالت كه حكمت را به تو دادند، و بلاي نبوت را هم از تو گرداندند!

1. از ابوهريره نقل شده كه رسول خدا"ص" فرمود: لقمان اهل حبشه بود.
2. حماد گفت: از امام صادق عليه السلام سراغ لقمان را گرفتم كه چه كسي بود؟ و حكمتي كه خداوند متعال به او ارزاني داشت، چگونه بود؟ فرمود:

* آگاه باش كه به خدا سوگند حكمت را به لقمان به خاطر حسب و دودمان و مال و فرزندان و يا درشتي در جسم و زيبائي در رخسار ندادند، و لكن او مردي بود كه در برابر امر خدا سخت نيرومندي به خرج مي داد و به خاطر خدا از آنچه خدا راضي نبود، دوري مي كرد!
* لقمان مردي ساكت و فقيرالاحوال بود. نظري عميق و فكري بسيط و ديدي تيزبين داشت. او همواره مي خواست تا از عبرت ها غني باشد. او هرگز در روز نخوابيد، و هرگز كسي او را در حال بول و غايط يا غسل نديد، بسكه در خودپوشي مراقبت داشت.
* نظرش بلند و عميق بود و مواظب حركات و سكنات خويش بود، و هرگز از ديدن يا شنيدن چيزي نخنديد، چون مي ترسيد گناه باشد. او هرگز خشمگين نشد، و با كسي مزاح نكرد، و چون چيزي از منافع دنيا عايدش مي شد اظهار شادماني نمي كرد، و اگر از دست مي داد، اظهار اندوه نمي نمود.
* لقمان زنان بسيار گرفت، و خدا فرزنداني بسيار به او مرحمت فرمود، ولكن بيشتر آن فرزندان را از دست داد و بر مرگ احدي از ايشان گريه نكرد.
* لقمان هرگز از دو نفر كه نزاع و كتك كاري داشتند، نگذشت مگر آنكه بين آن دو را اصلاح كرد، و از آن دو عبور نكرد مگر وقتي كه دوستدار يكديگر شدند، و هرگز سخن نيكو از احدي نشنيد مگر آنكه تفسيرش را پرسيد كه اين سخن از كه شنيدي؟
* لقمان بسيار با فقها و حكما نشست و برخاست مي كرد، و به ديدن قاضيان و پادشاهان و صاحبان منصب مي رفت، قاضيان را تسليت مي گفت و بر ايشان نوحه سرائي مي كرد، كه خدا به چنين كاري مبتلايشان كرده است. براي سلاطين و ملوك اظهار دلسوزي و ترحم مي نمود كه چگونه به ملك و سلطنت دل بسته اند، و از خدا بي خبر شده اند.
* لقمـــان بسيار عبرت مي گرفت، و طريقة غلبــه بر هواي نفس را از ديگران مي پرسيد، و ياد مي گرفت، و با آن طريقه همواره با هواي نفس خود در جنگ بود، و از شيطان احتراز مي جست، و قلب خود را با فكرت و نفس خود را با عبرت، مداوا مي كرد. او هرگز سفر نمي كرد مگر به جائي كه برايش اهميت داشته باشد، به اين جهات بود كه خدا حكمتش داد و عصمتش ارزاني فرمود....

مستند: آيه 13 سوره لقمان " وَ اِذ قالَ لُقمانُ لِابنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يا بُنَيَّ ...! "

الميزان ج 32 ص41

# اندرزهاي معروف لقمان به پسرش

امام صادق عليه السلام در ذيل آية فوق فرمود: لقمان پسرش " **باثار**" را وقتي اندرز مي گفت، آنقدر كلماتش نافذ بود كه فرزندش در نهايت درجه تأثر قرار مي گرفت. از جمله مواعظي كه لقمان به پسرش كرد اين بود كه:

##### شناخت و جهان بيني

* اي پسرم ! تو از آن روزي كه به دنيا افتادي، پشتت به دنيا و رو به آخرت كردي، و خانه اي داري به طرف آن مي روي نزديكتر به توست از خانه اي كه از آن دور مي شوي!

##### اصول يادگيري

* پسرم! همواره با علما بنشين، و با دو زانوي خود مزاحمشان شو، ولي با آنان مجادله مكن، كه اگر بكني از تعليم تو دريغ مي ورزند.

##### 3 - ميزان ثروت و دارائي

* از دنيا به قدر بلاغ و رفع حاجت بگير، و يكباره ترك آن مگو، وگرنه سربار جامعه خواهي شد، و در دنيا آنچنان داخل مشو كه به آخرتت ضرر رساند.

##### 4- ميزان عبادت

* آنقدر روزه بگير كه از شهوتت جلوگيري كند، و آنقدر روزه مگير كه از نماز خواندن بماني، زيرا نماز در نزد خدا محبوب تر از روزه است!

##### ايمان، توكل و تقوي

* پسرم دنيا دريائي است عميق، كه دانشمنداني بسيار در آن هلاك شدند، و چون چنين است تو كشتي خود را در اين دريا از ايمان بساز، و بادبان آن را توكل قرار بده، و آذوقه اي كه بايد در آن ذخيره كني، از تقوا بكن، و اگر نجات يافتي به رحمت خدا يافته اي و اگر هلاك شدي به گناهانت شده اي!

##### تربيت

* پسرم اگر طفل صغيري را در خردي اش ادب كني، تو را در بزرگي اش سود رساند، و معلوم است كه براي ادب ارزش قائل است، و نسبت به آن اهتمام مي ورزد. و كسي كه بدان اهتمام بورزد نخست راه به كاربستنش را مي آموزد، و كسي كه مي خواهد راة تأديب را بياموزد، سعي و كوشش او بسيار مي شود، و كسي كه سعي و كوشش در طلب آن بسيار كرد، قدم به قدم به نفع آن بر مي خورد، و آن را عادت خود قرار مي دهد.
* آري خواهي ديد كه تو خود جانشين گذشتگان خود شده اي، و از جانشين خودت سود مي بري، و هر صاحب رغبتي به تو اميد مي بندد، كه از ادبت چيزي بياموزد، و هر ترسنده اي از صولتت هراسناك مي شود!

##### 7- علم

* زنهار كه به خاطر به دست آوردن غير علم و ادب، در طلب ادب دچار كسالت نشوي، و اگر در امر دنيا شكست خوردي، زنهار كه در امر آخرت شكست نخوري، و بدان كه اگر طلب علم از تو فوت شود، در امر آخرت شكست خورده اي، و در ايام و ليالي و ساعتهايت بهره اي بگذار براي طلب علم، براي اينكه عمر گرانمايه را هيچ چيز چون ترك علم ضايع نمي كند!

##### آداب معاشرت و رفتار

* زنهار كه هرگز با اشخاص لجوج در نيفتي، و هرگز با مردي فقيه جدال مكني، و هرگز با صاحب سلطنتي دشمني نورزي، و با هيچ ستمگري سازگاري و دوستي مكني، و با هيچ فاسق برادري مورزي، و با هيچ متهمي رفاقت نكني، و علم خود را مانند پولت گنجينه كن و به هر كس و ناكس عرضه مدار!

##### خوف و رجا

* پسرم! از خداي عزوجل آن چنان بترس كه اگر در قيامت نيكي هاي همه نيكان جن و انس را داشته باشي باز ترس آن داشته باشي كه عذابت كند، و از خدا اميد رحمت داشته باش آنچنان كه اگر در روز قيامت با تمامي گناهان جن و انس روبرو شوي، باز احتمال و اميد آنكه تو را بيامرزد، داشته باشي!
* پسرش بدو گفت: پدر جان! چطور چنين چيزي ممكن است كه در عين داشتن چنان خوفي، اين چنين اميدي هم داشته باشم؟ و اين دو حالت متضاد در يكدل چگونه جمع مي شود؟
* لقمان گفت: پسرم اگر قلب مؤمن را بيرون آورند، در آن دو نور يافت مي شود، نوري براي خوف و نوري براي رجاء، و اگر آن دو را با مقياسي بسنجند برابر همند، و هيچ يك از ديگري حتي به سنگيني يك ذره بيشتر نيست، و كسي كه به خدا ايمان دارد، به گفتة او نيز ايمان دارد، و به كسي كه به گفتة او ايمان داشته باشد، به فرمان او عمل مي كند، و كسي كه به فرمان او عمل نمي كند، گفتار او را تصديق نكرده است. پس اين حالات دل، هر يك گواه ديگري است!

##### 10- عمل خالص براي خدا

* كسي كه به راستي ايمـــان به خدا داشته باشد، براي خدا عمل را خالص و خيرخواهانه انجام مي دهد، و كسي كه براي خدا عمل را خالصانه و خيرخواهانه انجام داد و به راستي ايمان به خدا دارد، و كسي كه خدا را اطاعت مي كند، از او هراسناك نيز مي باشد. كسي كه از خدا هراسناك باشد او را دوست هم دارد، و كسي كه او را دوست بدارد، اوامرش را پيروي مي كند، و كسي كه پيرو اوامر خدا باشد، مستوجب بهشت و رضوان او مي شود، و كسي كه پيروي خشنودي خدا نكند، از غضب او هيچ باكي ندارد، و پناه مي بريم به خدا از غضب او !

##### 11- بي اعتنائي به دنيا

* پسرم به دنيا ركون و اعتماد مكن و دلت را مشغول بدان مدار! چه خداي تعالي هيچ خلقي را خوارتر از دنيا نيافريده است. هيچ مي بيني كه نعيـــم دنيا را مــزد و پاداش مطيعان نكرده و نمي بيني كه بلاي دنيا را عقوبت گناهكاران قرار نداده است!

##### 12- رزق دنيا و مسئوليت آخرت

* شخصي از لقمان پرسيد: آن چه دستوري است كه جامع همة حكمت هاي تو باشد؟
* گفت: اينكه خود را دربارة چيزي كه برايم ضمانت كرده اند به زحمت نيندازم، و آنچه را كه به خود من واگذار نموده اند، ضايع نسازم. ( منظـور اينكه عمر خود را صرف رزقي كه ضامن آن شده اند نسازم، و دربارة سعادت آخرت كه به خود من واگذار كرده اند اهمال نكنم! )

##### 13- اداره نفس

* از جمله نصايحي كه لقمان به فرزندش كرد، يكي اين بود كه:
* پسرم! اگر دربارة مردن شك داري خواب را از خودت بردار، كه هرگز نمي تواني چنين كني!
* پسرم! اگر دربارة قيامت شك داري، بيداري را از خودت بردار! كه هرگز نمي تواني !
* براي اينكه در اين اندرز من دقت كني خواهي ديد كه نفس تو به دست ديگري اداره مي شود، و نيز خواهي دانست كه خواب به منزلة مرگ است و بيداري بعد از خواب به منزلة بعث بعد از مردن!

##### 14- ميانه روي

* و نيز فرمود لقمان به فرزندش: پسرم! زياد نزديك دنيا مشو، كه از آن دور خواهي ماند، و زياد هم دور مشو كه خوار خواهي گشت.

( يعني در طلب دنيا ميانه رو باش! )

##### 15- نتيجه آميزش با فاجران

* و نيز فرموده: پسرم ! هر جنبنده اي مثل خود را دوست مي دارد، مگر فرزند آدم كه او هم افق خود در هر مزيتي را دوست نمي دارد، و متاعي كه داري نزد خواهان آن عرضه بدار، ( و گرنه بازارش كساد خواهد شد، ) همانطور كه بين گرگ و ميش هرگز دوستي برقرار نمي گردد، همچنين بين نيكوكار و فاجر دوستي برقرار نمي شود.
* پسرم ! هركه با قير سروكار پيدا كند، سرانجام جامه و يا تنش به قير آلوده مي شود. آميزش با فاجران نيز چنين است، عاقبت از او ياد مي گيرد... خو پذير است نفس انساني !
* پسرم ! هركس سر و كله زدن و مجادله را دوست بدارد، عاقبت زبانش به فحاشي باز خواهد شد، و هر كس به جائي ناباب قدم نهد، عاقبت متهم مي شود. و كسي كه همنشيني با بدان كند، سالم نمي ماند، و كسي كه اختيار زبان خود را در كف ندارد، سرانجام پشيمان مي شود!

##### 16- وظايف انساني

* پسرم ! صد دوست بگير ولي يك دشمن مگير!
* پسرم ! وظيفه اي نسبت به خلاق خود داري، و وظيفه اي نسبت به خلقت. اما خلاق تو همان دين توست، و خلق تو عبارت است از طرز رفتارت در بين مردم، پس مراقب باش خلقت را مبغوض و منفور مردم مساز و به همين منظور محاسن اخلاق را ياد بگير!

##### 17- تقوي و اعمال نيك

* پسرم ! بندة اخيار باش، ولي فرزند اشرار مباش! فرزندم! امانت را بپرداز، تا دنيا و آخرتت سالم بماند، و امين باش! كه خدا خائنين را دوست ندارد!
* پسرم! اينطور مباش كه به مردم نشان مي دهي كه از خدا مي ترسي، و در قلب بي پرواي از او باشي!

##### 18- توجه به عمل نه به ثروت

* از جمله مواعظي كه لقمان به پسرش كرد، اين بود كه گفت:

پسرم! مردم قبل از زمان تو براي فرزندان خود جمع كردند، و الان تو مي بيني كه نه آن جمع ها ماند، و نه آن فرزنداني كه برايشان جمع كردند، آخر مگر نه اين است كه تو بنده اي اجير هستي كه مأمور شده اي كاري را انجام دهي، و وعده ات داده اند كه در مقابل مزدت بدهند؟ پس عملت را مستوفي و كامل انجام بده، تا اجرت را كامل بدهند!

##### 19- ميزان دلبستگي به دنيا

* در اين دنيا چون گوسفندي مباش كه در زراعتي سبز و خرم بيفتد و بچرد تا چاق شود، چون آن حيوان هرچه زودتر چاق شود به كارد قصاب نزديك تر شده است، و لكن دنيا را به منزلة پلي بگير، كه بر روي نهري زده باشند، كه تو از آن بگذري و رهايش كني و ديگر تا ابد به سويش برنگردي، پس بايد آن را خراب كني، نه اينكه تعمير نمائي، چون تو مأمور به تعمير آن نيستي.

##### 20- مسئوليت قابل بازخواست

- بدان كه تو به زودي، و در فردائي نزديك، وقتي پيش خداي عزوجل بايستي، از چهار چيز بازخواست خواهي شد:

**- از جوانيت، كه در چه راهي تباه كردي؟**

**- از عمرت، كه در چه فاني ساختي؟**

**- از مالت، كه از كجا آوردي؟**

**- و در كجا مصرف كردي؟**

پس خود را آماده كن و جوابي مهيا ساز!

##### 21- توجه به عاقبت كار

* از آنچه از دنيا از كفت رفته غم مخور، چون اندك دنيا دوام و بقا ندارد، و بسيارش از گزند بلا ايمن نيست، پس زنهار حواست را جمع كن، و سخت در كار خويش بكوش، و پرده از روي خود كنار بزن، و متعرض رحمت پروردگارت شو، و در دلت همواره توبه را تجديد كن، قبل از آنكه ديگر تصميمت كار نكند، و قبل از آنكه ايامت سر شود، و مرگ بين تو و خواسته هايت حايل شود!

##### حسن سلوك

* لقمان به پسرش گفت: پسرجان! زنهار كه از كسالت و بدخلقي و كم صبري بپرهيز، كه با داشتن اين چند عيب هيچ دوستي با تو دوام نمي آورد، و همواره در امور خود ملازم وقار و سكينت باش، و نفس خود را بر تحمل زحمات برادران صابر كن، و با همه مردم خوش خلق باش!
* پسرم اگر مال دنيائي نداشتي كه با آن صلة رحم كني و بر برادران تفضل نمائي، حسن خلق و روي خوش داشته باش، چون كسي كه حسن خلق دارد اخيار او را دوست مي دارند، و فجار از او دوري مي جويند!
* پسرجان! به آنچه خدا قسمتت داده قانع باش تا عيشت صافي باشد، پس اگر خواستي عزت دنيا برايت جمع شود، طمعت را از آنچه در دست مردم است، ببر! چون انبياء و صديقين اگر رسيدند به آنچه كه رسيدند، به قطع طمعشان رسيدند!

**فصل دوم**

###### **اصحاب كهف**

**مستند:آية9تا26سورة كهف " اَم حَسِبتَ اَنَّ اَصحابَ الكَهفِ وَالرَّقيمِ كانوُا مِن آياتِنا عَجَباً ! "**

**الميزان ج 26 ص54**

# مقدمه اي برتاريخ اصحاب كهف

بيان تاريخ اصحاب كهف، پاسخ يكي از سه سؤالي بود كه يهود به مشركين ياد دادند تا از رسول خدا"ص" بكنند، و بدين وسيله او را در دعوي نبوت آزمايش كنند.

( دو سؤال ديگر به طوري كه در روايات آمده، يكي داستان موسي و آن جوان همسفر اوست، و يكي ديگر داستان ذي القرنين است.)

سياق آيات سه گانه اي كه تاريخ مزبور با آنها شروع شده، اشعار بر اين دارد كه قصة كهف قبلاً به طور اجمال در بين مردم معروف بوده است. مخصوصاً اين اِشعار در سيــــاق آيـــة فوق الذكر به چشم مي خورد و مي فهماند كه نزول اين آيات براي تفصيل قضيه است، كه قرآن مجيد آن را با عبارت: « نَحنُ نَقَصُّ عَلَيكَ نَبَأَهُم بِالحَقَِ ! » شروع مي كند، يعني ما داستان آنها را براي تو بحق مي خوانيم!

# موضوعيت تاريخچه اصحاب كهف

اين آيات به آيات قبل خود متصل است، آنجا كه خداي تعالي مي فرمايد كه اگر خالق سبحان موجودات روي زمين را در نظر بشر جلوه داده و دلهاي آدميان را مجذوب آنها نموده تا بدانها ركون و اعتماد كنند، و توجه خود را بدانها معطوف دارند، همه به فرض امتحان است. و همچنين پس از گذشتن اندك زماني همة آنها را با خاك يكسان كرده و از نظر انسان انداخته و به صورت سرابي جلوه مي دهد.

اينها همه آيات الهي است نظير آيتي كه در داستان اصحاب كهف هست كه خدا خواب را بر آنان مسلط كرد، و در كنج غاري سيصد سال شمسي به خوابشان برد و وقتي بيدار شدند جز اين بنظرشان نرسيد كه يك روز در خواب بوده اند و يا پاره اي از يك روز!

پس مكث انسان در دنيا و اشتغالش به زينت هاي دنيا و دلبستگي اش نسبت به آنها و غفلتش از غير آنها خود آيتي است نظير آيتي كه در داستان اصحاب كهف هست!

همانطور كه آنها وقتي بيدار شدند خيال كردند روزي يا پاره اي از روز خوابيده اند، انسانها هم وقتي روز موعود را مي بينند، خيال مي كنند يك روز مكث كرده بودند، يا پاره اي از يك روز را، و چنانكه اصحاب كهف گفتند:

* **چقدر خوابيديم؟**

گفتند:

* **يك روز يا قسمتي از يك روز!**

همة انسانها نيز هنگام مشاهدة روز موعود مي گويند:

* **چقدر بر حساب سالها در زمين خوابيديم؟**

گويند:

* **يك روز يا پاره اي از روز...!**

از ايشان سؤال مي شود چند سال در زمين مانديد؟

گويند: **به سال نكشيد بلكه يك روز يا پاره اي از يك روز مانديم!**

قرآن مجيد مي فرمايد:

« **روزي كه وعدة الهي را مي بينند چنين به نظرشان مي رسد كه در زمين مكث نكردند مگر ساعتي از روز را !** » ( احقاف35)

پس آيت اصحاب كهف يك پيشامد نوظهور و عجيبي نيست بلكه مانند سايرآيات الهي داستاني است كه همه روزه، تا شب و روزي هست، تكرار مي شود!

گويا خداي تعالي رسول گرامي خود را خطاب كرده و مي فرمايد كه تو متوجه نشدي كه اشتغال مردم به دنيا و ايمان نياوردنشان به اين داستان به خاطر اشتغال و تعلق خاطري است كه به زينت هاي زمين دارند، خود آيتي است نظير آيت خوابيدن اصحاب كهف در غار و به همين جهت اندوهناك شدي تا حدي كه خواستي از غصه خودت را بكشي، و خيال كردي كه داستان اصحاب كهف يك داستان استثنائي و نوظهور و عجيب است، و حال آنكه اين داستان عين داستان زندگي مردم دنياپرست است!

**مستند:آية9 سورة كهف " اَم حَسِبتَ اَنَّ اَصحابَ الكَهفِ وَالرَّقيمِ كانوُا مِن آياتِنا عَجَباً"**

**الميزان ج 26 ص57**

# وجه تسميه اصحاب كهف و رقيم

از ظاهر سياق داستان اصحاب كهف بر مي آيد كه اصحاب كهف و رقيم يك جماعت بوده اند كه هم اصحاب كهف ناميده شده اند و هم اصحاب رقيم. اصحاب كهف ناميده شدند به خاطر اينكه در كهف(غار) منزل كردند، و اصحاب رقيم ناميدند براي اينكه ( به طوري كه گفته شده) داستان و سرگذشتشان در سنگ نبشته اي در آن ناحيه پيدا شده است، و يا در موزة سلاطين ديده شده است، و به همين جهت اصحاب رقيم يعني اصحاب نوشته شدگان، ناميده شدند.

برخي گفته اند: رقيم نام كوهي در آن ناحيه بوده كه غار مزبور در آن قرار داشته است، و يا نام وادي اي بوده كه كوه مزبور در آنجا بوده است، و يا نام شهري بوده و اصحاب كهف اهل آن شهر بوده اند، و يا نام سگي بوده كه همراه آنان به غار در آمده است. ( از اين پنج قول فقط قول اول مؤيد دارد.)

بعضي ديگر گفته اند كه اصحاب رقيم مردمي غير از اصحاب كهف بوده اند و داستان ديگري دارند كه خداي تعالي داستان آنها را با اصحاب كهف يكجا ذكر فرموده است، ولي تفصــــيل داستان آنها را نفرموده است. ( ولي اين قول از روش بيان قرآن و كلام خداي تعالي بسيار بعيد است!)

مستند:خلاصه داستان الميزان ج 26 ص140

# خلاصه داستان اصحاب كهف در قرآن

اصحاب كهف و رقيم جوانمرداني بودند كه در جامعه اي مشرك، كه جز بت ها را نمي پرستيدند، نشو و نما مي كنند، و چيزي نمي گذرد كه دين توحيد محرمانه در آن جامعه راه پيدا مي كند، و اين جوانمردان بدان مي گروند و مردم آنها را به باد انكار و اعتراض مي گيرند و در مقام تشديد و تضييق برايشان و فتنه و عذاب آنها بر مي آيند، و بر عبادت بتها و ترك دين توحيد مجبورشان مي كنند، تا هركه به ملت آنان برگردد، دست از او بدارند و هركه بر دين توحيد و مخالفت كيش ايشان اصرار ورزد او را به بدترين وجهي به قتل برسانند!

قهرمانان اين داستان افرادي بودند كه با بصيرت به خداي تعالي ايمان آورده بودند، و خداي تعالي هم هدايتشان را زيادتر كرده، و معرفت و حكمت بر آنان افاضه فرموده و با آن نوري كه به ايشان داده بود، پيش پايشان را روشن ساخته، و ايمان را با دلهاي آنان گره زده بود.

آنان فكر كردند اگر در ميان اجتماع بمانند جز اين چاره اي نخواهند داشت كه با سيرة اهل شهر سلوك نمايند، و حتي يك كلمه از حق به زبان نياورند، و از اينكه مذهب شرك باطل است، چيزي نگويند، و به شريعت حق نگردند. و آنان تشخيص دادند كه بايد بر دين توحيد بمانند و عليه شرك قيام كنند و از مردم كناره گيري نمايند. چه اگر چنين كنند و به غاري پناهنـــــده شوند بالاخره خداي سبحان راه نجاتي پيش پايشان قرار مي دهد. با چنين يقيني آنان قيام نمودند و در رد گفته هاي قوم و اقتراح و تحكم آنان گفتند:

« **پروردگارما، پروردگار آسمانها و زمين است!**

**ما هرگز جز او پروردگاري نمي خواهيم، وگرنه باطل گفته ايم!**

**اينان، قوم ما كه غير خدا خدايان گرفته اند، چرا در مورد آنها دليل روشني نمي آوردند؟**

**راستي ستمگر تر از آن كس كه دروغي دربارة خدا ساخته باشد، كيست؟**»

آنگاه پيشنهاد پناه بردن به غار را پيش كشيده و گفتند:

« **پس سوي غار برويد تا پروردگارتان رحمت خويش بر شما بگسترد،**

**و براي شما در كارتان گشايش فراهم كند!** »

آنگاه داخل غار شده و در گوشه اي از آن قرار گرفتند، و در حالي كه سگشان دست و ذراع خود را در زير چانه گسترده بود، خداي خود را خواندند، چون به فراست ايمان فهميده بودند كه خدا نجاتشان خواهد داد، لذا عرض كردند:

**« رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنّكَ رَحمَةً و َ هَيّئِّ لَنا مِن اَمرِنا رَشَداً ! »**

خداي تعالي دعايشان را مستجاب نمود و سالهائي چند به خوابشان كرد، در حالي كه سگشان نيز همراهشان بود.

پس از آن روزگاري طولاني كه سيصد و نه سال باشد دوباره ايشان را سر جاي خودشان در غار زنده كرد تا بفهماند چگونه مي تواند از دشمنان محفوظشان بدارد، لاجرم همگي از خواب برخاستند و به محضي كه چشمشان را باز كردند آفتاب را ديدند كه جايش تغيير كرده بود، مثلاً اگر در هنگام خواب از فلان طرف غـــار مي تابيد حالا از طرف ديگرش مي تابد. البته اين در نظر بدوي بود كه هنوز از خستگي خواب اثري در بدنها و ديدگان باقي بود، يكي از ايشان پرسيد:

**- رفقا چقدر خوابيديد؟ گفتند:**

**- يك روز يا پاره اي از روز !**

و اين را از همان عوض شدن جاي خورشيد حدس زدند، و ترديدشان هم از اين بود كه از عوض شدن تابش خورشيد نتوانستند به يكطرف تعيين كنند. يكي ديگر گفت:

- **پروردگارتان داناتر است به مدت خوابتان!**  و سپس اضافه كرد:

- **يكي شان را با اين پولتان به شهر بفرستيد تا بنگرد طعام كدام يكيشان پاكيزه تر است و خوردني از آنجا برايتان بياورد! رعايت كنيد شخصي را كه مي فرستيد در رفتن و برگشتن و خريدن طعام كمال احتياط و دقت را به خرج دهد كه احدي از سرنوشت شما خبردار نشود، زيرا اگر بفهمند كجائيد سنگسارتان مي كنند و يا به ملت خود بازتان مي گردانند كه ديگر هرگز نجات پيدا نخواهيد كرد!**

اين جريان آغاز صحنه اي است كه بايد به فهميدن مردم از سرنوشت آنان منتهي گردد، زيرا آن مردمي كه اين اصحاب كهف از ميان آنان گريختند و به غار پناهنده شدند به كلي منقرض گشته اند، و ديگر اثري از آنان نيست، و خودشان و ملك و ملتشان نابود شده اند، و الآن مردم ديگري در اين شهر زندگي ميكنند كه دين توحيد دارند و سلطنت و قدرت توحيد بر قدرت ساير اديان مي چربد، و اهل توحيد و غير اهل توحيد با هم اختلافي به راه انداختند كه چگونه موضوع اصحاب كهف را توجيه كنند.

اهل توحيد كه معتقد به معاد بودند ايمانشان به معاد محكمتر شد، و مشركين كه منكر معاد بودند با ديدن اين صحنه مشكل معاد برايشان حل شد، و غرض خداي تعالي از برون انداختن راز اصحاب كهف هم همين بود!

آري وقتي فرستادة اصحاب كهف از ميان رفقايش بيرون آمد و داخل شهر شد تا به خيال خود از همشهريهاي خود كه ديروز از ميان آنان بيرون شده بودند، غذائي بخرد، ولي وقتي وارد شهر شد شهر ديگري ديد كه به كلي وضعش با شهر خودش متفاوت بود، و در همة عمرش چنين وضعي نديده بود. بعلاوه، مردمي را هم ديد كه غير همشهريهاي او بودند. اوضاع و احوال نيز غير آن اوضاع و احوالي بود كه ديروز ديده بود.

هر لحظه به حيرتش افزوده مي شد، تا آنكه جلو دكاني رفت تا طعامي بخرد و پول خود را به او داد كه اين را به من طعام بده! و اين پول در اين شهر پول رايج سيصد سال قبل بود!

گفتگو و مشاجره دكاندار و خريدار در گرفته بود و مردم جمع شدند و هر لحظه قضيه اش روشن تر از پرده برون مي شد، و مي فهميدند كه اين جوان از مردم سيصد سال قبل بوده است، و از همان گمشده هاي آن عصر است كه مردمي موحد بودند، و در مجتمعي مشرك زندگي مي كردند و به خاطر حفظ ايمان خود از وطن خود هجرت و از مردم خود گوشه گيري كردند، و در غاري رفته و آنجا به خواب فرورفتند، و گويا در اين روزها خدا بيدارشان كرده بود و الآن منتظر آن شخصند كه برايشان طعام ببرد!

قضيه در شهر منتشر شد، جمعيت انبوهي جمع شدند و به طرف غار هجوم بردند و جوان را هم همراه خود برده و در آنجا بقية نفرات را به چشم خود مشاهده كردند، و فهميدند كه اين شخص راست گفته است، و اين قضيه معجزه اي بوده كه از ناحية خدا صورت گر فته است.

اصحاب كهف بعد از بيدار شدنشان زياد زندگي نكردند، بلكه پس از كشف معجزه از دنيا رفتند، و اينجا بود كه اختلاف مردم در گرفت، و موحدين با مشركين شهر به جدال برخاستند. مشركين گفتند:

**- بايد بالاي غار ايشان بنياني بسازيم و به اين مسئله كه چقدر خواب بوده اند كاري نداشته باشيم!**

آنان كه به اين معجزه و داستان اصحاب كهف برخوردند، گفتند:

**بالاي غارشان مسجدي مي سازيم!**

مستند:آية9 سورة كهف " نـــَحنُ نـــَقُصُّ عَلَيكَ نَبأَهُم بِالحَقِّ . . . ! " الميزان ج 26 ص66

# تفصيل داستان اصحاب كهف و معرفي آنها

از اينجا تفصيل نكات مهم داستان اصحاب كهف در قرآن كريم شروع مي شود، و در مرحلة اول به معرفي افرادي مي پردازد كه به غار پناهنده شدند، و مي فرمايد كه آنها جواناني بودند كه به پروردگار خود ايماني آورده بودند كه مورد رضايت خدا بوده و خداوند تعالي بر ايمان آنان با همين ذكر مهر تأئيد زده است:

«  **آنها جواناني بودند كه به پروردگارشان ايمان داشتند،**

**و ما بر هدايتشان افزوديم!** »

هدايت بعد از اصل ايمان، ملازم به ارتقاء درجة ايماني است كه باعث مي شود انسان به سوي هر چيزي كه منتهي به خشنودي خداست، هدايت گردد. قرآن مجيد در آية 28 سورة حديد مي فرمايد:

« **اي كساني كه ايمان آورده ايد، از خدا بترسيد،**

**و به رسول او ايمان آوريد،**

**تا از رحمت خود دو چندان به شما بدهد،**

**و به شما نوري ارزاني دارد كه با آن نور آمد و شد كنيد!** »

##### قيام جوانان درراه خدا و نهضت آنها

دليل پناهنده شدن جوانان مؤمن به غار را خداوند در سه آيه از قرآن بيان مي كند، وقتي كه آنها عليه بت پرستي زمان خود قيام كردند و با آن به مبارزه برخاستند و گفتند:

* **پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمين است!**

**ما به غير او اله ديگري نمي خوانيم،**

**چه اگر بخوانيم در اين هنگام از راه حق تجاوز كرده ايم،**

**ببين كه مردم ما چگونه غير خدا، خداياني گرفته اند!**

**اينان اگر دليل قاطعي بر ربوبيت ايشان نياورند، ستمكارترين مردمند!**

**زيرا ستمكارتر از كسي كه بر خدا دروغ و افتراء بندد، كيست؟**

اين قسمت از گفتگوي جوانان قبل از پناهنده شدن به غار مملو از حكمت و فهم است. در اين فراز از گفتگوهاي خود خواسته اند ربوبيت ارباب بت ها از ملائكه و جن و مصلحين بشر را كه فلسفة دو خدائي، الوهيت بر آنها قائل بود، باطل سازند، نه ربوبيت خود بت ها را كه مشتي مجسمه و تصويري از آن ارباب و خدايان است....

با نكاتي كه از آيه فهميده مي شود، معلوم است كه جوانان مزبور مردمي عالم و خداشناس و داراي بصيرت بوده اند، و وعده خداي تعالي كه درباره شان فرمود: « **هدايت آنان را زياد كرديم!** » در حقشان عملي شده بود.

در كلام آنها، عليرغم اختصارش، قيودي وجود دارد كه از تفصيل نهضت آنان و جزئيات آن در ابتداء امر خبر مي دهد.

عبارت « وَ رَبَطنا عَلي قُلوُبِهِم .... » فهميده مي شود كه گفتار خود را به عنوان « رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَالاَرض ....» از مشركين پنهان نمي داشتند، بلكه به طور علني در ميان آنان مي گفتند، و به طرزي مي گفتند كه دل شير در آن آب مي شد، و از وحشت دلها به لرزه در مي آمد و پوست بدنها جمع مي شد.

اين اظهارات را در ميان جمع دشمنان مي كردند و مي دانستند كه دنبال اظهاراتشان خونريزي و عذاب و شكنجه در كار است!

##### شروع قيام ازمجلس حكمران وآغاز اعتزال

از قيد « اِذ قاموُا فَقالوُا ! » استفاده مي شود كه اين عده از جوانان در ابتداء محفلي داشتند كه دستور به عبادت و پرستش بت ها از آنجا صادر مي شد، و اعضاء آن محفل ايشان را مجبور به بت پرستي مي نمودند، و از عبادت خداي تعالي باز مي داشتند. و حتي از آن استــفاده مي شود كه خداپرستان را شكنجه و آزار هـــم مي كردند و مي كشتند و عذاب مي دادند. حال اين مجلس، مجلس سلطان بود يا مجلسي كه از وزراي سلطان تشكيل مي شده، و يا مجلسي عمومي بوده است، در هر صورت، اين چند جوان بر مي خيزند و علناً مخالفت خود را اعلام مي دارند و از آن مجلس بيرون مي آيند، و از مردم شهر كناره مي گيرند.

در حالي اين قيام را كرده اند كه در خطر عظيمي بودند و از هر سو مردم به ايشان حمله ور شده بودند، چون در آية شريفه دارد كه به غار پناهنده شدند-

« **چون از ايشان و از آنچه كه به غير خدا مي پرستيدند، كناره گيري كرديد به غار پناهنده شويد!** »

##### شخصيت هاي ممتاز اصحاب كهف

مطلب بالا مؤيد رواياتي است كه درباره داستان اصحاب كهف آمده كه اصلاً شش نفر آنان جزو خواص سلطان بودند، و شاه در امور خود با آنان مشورت مي كرده است، و همانها بودند كه از مجلس شاه برخاسته و اعلان اعتقاد به توحيد نموده و هر شريكي را غير از خدا نفي كرده اند.

برخي روايات مي گويند كه اصحاب كهف ايمان خود را پنهان مي داشتند و با تقيه رفتار مي كردند. البته ممكن است عمري اين چنين به سر برده باشند و سپس به طور ناگهاني تقيه را شكسته و ايمان به توحيد را اعلام و علني كرده و از مردم خود كناره گيري نمودند و ديگر مجالي برايشان نمانده كه تظاهر به ايمان بكنند!

مستند:تحليل تاريخي الميزان ج 26 ص133

# اسامي اصحاب كهف در روايات

در روايات اسلامي، در يك روايت از حضرت علي عليه السلام نقل شده كه اسامي اصحاب كهف به شرح زير بوده است:

1- يمليخا 2- كميلينيا 3- مسلينيا

اين سه نفر اصحاب دست راست پادشاه زمان خود بودند.

4- منوش 5- دبرنوش 6- شاذنوش

اين سه نفر نيز اصحاب دست چپ شاه بودند، و پادشاه همواره با اين شش نفر مشورت مي كرده است.

7- هفتمي اصحاب كهف همان چوپان بوده كه اسمش در اين روايت نيامده، ولي اسم سگ او "قطمير" معرفي شده است.

در كتاب " بحر" آمده كه اسامي اصحاب كهف عجمي، يعني غير عربي بوده است كه نه شكل معيني داشته و نه نقطه مي خورده است، و اضافه مي كند كه سند روايات در شناختن اسامي آنها ضعيف است، و حافظ بن حجر در شرح "بخاري" نوشته كه گفتگو دربارة اسامي اصحاب كهف بسيار است كه هيچ يك هم مضبوط و مستند و قابل اعتماد نيست.

اين را هم خاطر نشان سازيم كه روايات در داستان اصحاب كهف به طوري كه علماي غرب آنها را خلاصه نموده اند چهار دسته اند كه در اصل قصه متفق و در جزئيات آن اختلاف دارند:

1- روايات سرياني، كه به زبان سرياني ضبط شده و از همه قديم تر آنها روايتي است كه James of Sarung متوفي سال 521 ميلادي آورده است.

2- روايت يوناني، داستان سندش به قرن دهم ميلادي و به شخصي به نام Symeon Meta Phrastos منتهي مي شود.

3- روايت لاتيني، داستان از روايت سرياني آن به وسيلة Gregory of Tours گرفته شده است.

4- روايت اسلامي، كه آنها نيز به همان روايت سرياني منتهي مي شوند.

البته روايات ديگري در متون تاريخي قبطي ها و حبشي ها و ارمني ها نيز هست كه همة آنها به همان اصل سرياني بر مي گردد.

اسامي اصحاب كهف در روايات اسلامي از روايت ديگران گرفته شده و چنانكه Gregory گفته بعضي از اين اسامي، اسامي قبل از متدين شدن ايشان بوده است، يعني قبل از اين كه به دين خدا كه آن روز دين مسيح بوده در آيند و غسل تعميد كنند. البته بعضي نظرشان اين است كه اسامي عربي از قبطي گرفته شده و قبطي هم از سرياني گرفته است.

**مستند:آية16 سورة كهف "وَاِذ اَعتَزَلتُموُهُم وَمايَعبُدونَ اِلاَّ اللهَ فَأووُا اِلي الكَهفِ...."**

**الميزان ج 26 ص66**

# رفتن به غار و كيفيت خواب اصحاب كهف

اين آيه فراز دوم از محاورة آنان را بعد از بيرون شدن از ميانة مردم و اعتزالشان از آنان و از خدايانشان، حكايت مي كند، كه بعضي از ايشان پيشنهاد كرده اند كه داخل غار شوند و خود را از دشمنان دين پنهان كنند. اينكه اين پيشنهاد خود الهامي الهي بود كه به دل آنان انداخت كه اگر چنين كنند خداوند به لطف و رحمت خود با آنان معامله مي كند و راهي كه منتهي به نجاتشان از زورگوئي هاي قوم و ستم هاي ايشان باشد، پيش پايشان مي گذارد.

اين برداشت از صحبت آنان است كه به طور جزم گفتند:

« **پس جاي گيريد در آن غار،**

**تا بگستراند براي شما پروردگارتان از رحمتش،**

**و آماده كند براي شما از كارتان ماية انتفاع را !** »

و نگفتند كه اميد است پروردگارتان چنين كند، و يا شايد پروردگارتان چنين كند. و اين دو مژده كه بدان ملهم شدند، يعني نشر رحمت و تهية مرفق، همان دو خواهشي بود كه بعد از دخول در كهف از درگاه خداي خود نمودند، و به حكايت قرآن كريم گفتند:

* **پروردگار ما، از جانب خود رحمتي بر ما عطا كن،**

**و براي ما در كارمان رشدي مهيا كن !**

##### موقعيت جغرافيائي غار

آيه زير وضعيت غار اصحاب كهف و موقعيت جغرافيائي آن را و منــزل كردن ايشان را در آن مجسم مي سازد، و مي فهماند كه اصحاب كهف در غار در آن روزگاري كه آنجا بودند چه حال و وضعي داشتند، و وقتي به خواب رفتند، چگونه بودند:

« **و خورشيد را بيني كه چون برآيد،**

**از غارشان به طرف راست مايل شود،**

**و چون فرو رود به جانب چپ بگردد،**

**و ايشان در فراخنا و قسمت بلندي غارند....** »

آية شريفة فوق محل غار را وصف و تعريف مي كند و مي فهماند كه اصحاب كهف بعد از به خواب رفتن چه وضعي داشتند. و اما اينكه چطور شد كه به خواب رفتند، و چقدر خوابشان طول كشيد، بيان نكرده است، و اكتفا به همان اشاراتي كرده كه در آيات قبل بود.

شرح آية فوق اين است كه:

* **تو مي بيني، و هر بيننده اي هم كه فرض شود از كار آنان خبر داشته باشد، مي بيند آفتاب را كه وقتي طلوع مي كند از طرف غار آنان، به دست راست متمايل مي شود، و در نتيجه نورش به داخل غار مي افتد، و وقتي غروب مي كند، طرف دست چپ غار را قطع مي كند، و در نتيجه شعاعش به داخل غار مي افتد، و اصحاب غار در فضاي وسيع غار قرار دارند كه آفتاب به آنان نمي رسد.**

##### وضع قرار گرفتن غار نسبت به آفتاب

خداوند سبحان با همين بيان كوتاه اين معاني را فهمانده كه:

* **اولاً،** غار اصحاب كهف شرقي و غربي قرار نگرفته بود كه از شعاع آفتاب فقط يك وعده استفاده كند، صبح يا بعد از ظهر، بلكه ساختمانش قطبي بوده، يعني درب غار به طرف قطب جنوب است كه هم در هنگام طلوع و هم در هنگام غروب، شعاع آفتاب به داخل آن مي تابيده است.
* **ثانياً،** آفتناب به خود آنان نمي تابيده، چون از درب غار دور بودند، و در فضاي وسيع غار قرار گرفته بودند، و خداوند متعال به دين وسيله از حرارت آفتاب و دگرگون شدن رنگ و رويشان و پوسيدن لباسهايشان حفظ فرموده است.
* **ثالثاً،** در خواب هم راحت بودند، زيرا هواي خوابگاهشان حبس نبوده است، و همواره هوا در فضاي غار از طرف شرق و غرب جريان داشته، و اصحاب غار هم در گذرگاه اين گردش هوا قرار داشته اند.

# اختلاف نظر در موقعيت غار

برخي از مفسرين گفته اند كه درب غار رو به روي قطب شمال بوده، كه هم جهت با ستاره هاي بنات النعش است، و قهراً دست راست آن به طرف مغرب نگاه مي كند و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بدانجا مي افتد، و طرف چپش به مشرق نگاه مي كند، و آفتاب در هنگام غروبش بدانجا مي تابد.

البته اين در صورتي صحيح است كه مقصود از طرف راست و چپ غار براي كسي باشد كه مي خواهد وارد غار شود، نه كسي كه داخل غار است، ولي به طور كلي در مورد خانه و غار دست راست و چپ كسي را در نظر مي گيرند كه از آن خارج مي شود.

به نظر مي رسد كه مفسرين مزبور اين حرف را به اعتبار شهرت اين مطلب گفته اند كه معروف بوده غار اصحاب كهف همان غاري است كه در شهر " اِفِسوس" از شهرهاي روم شرقي قرار دارد، و آن غار دهانه اش به طرف قطب شمال است و كمي متمايل به طرف مشرق.

بنابراين غار اصحاب كهف با توصيفي كه قرآن مجيد از آن كرده از لحاظ جغرافيائي جنوبي بوده است.

البته وضعي كه قرآن توصيف مي كند اصحاب كهف به خود گرفتند، از عنايت الهي و لطف او نسبت به ايشان بوده است، تا به همين حالت ايشان را زنده نگهدارد تا وقتي كه منظور بوده به سر رسد، لذا دنبال آيه فرمود**: « ذالِكَ مِن آياتِ الله ! »**

##### خواب با چشمان باز و جابجائي بدنها

از اين آيه كه فرمود: « چنان بودند كه بيدارشان پنداشتي، ولي خفتگان بودند، » بر مي آيد كه اصحاب كهف در حال خواب چشمانشان باز بوده است.

و از آية « وَ نُقَلِّبِهِم ذاتَ اليَمينِ وَ ذاتَ الشِّمال ....» بر مي آيد كه آنها را يك بار از طرف شانه چپ به راست، و بار ديگر از راست به چپ بر مي گرداندند، تا بدن هايشان كه به زمين چسبيده بود، نپوسد، و زمين لباسها و بدنهايشان را نخورد، و قواي بدنشان در اثر ركود و بي حركتي در مدتي طولاني از كار نيفتد.

خداي تعالي در اين آيه اين برگرداندن را به عوامـــل خود نسبت مي دهــــد و مي فرمايد: « **ما بر مي گردانديم آنها را به پهلو چپ و راست.** »

##### محل خواب سگ

دربارة محل خواب سگ آية قرآن مجيد چنين حكايت مي كند:

« **سگشان بر آستانة غار بازوهاي خود را گشوده بود.** »

يعني اصحاب كهف كه وضع شان را در بالا شرح داديم در حالي آن وضع را داشتند كه سگشان ذراع دست خود را روي زمين ولو كرده بود. اين آيه نشان مي دهد كه سگ اصحاب كهف همراه آنها در غار بوده، و مادام كه آنان در غار بودند، آن حيوان نيز با آنان بوده است.

##### ترسناك بودن قيافه اصحاب كهف در خواب

در تعريف قيافة ظاهري اصحاب كهف در موقع خوابشان قرآن مي فرمايد:

« **اگر ايشان را بديدي به فرار از آنها روي برتافتي،**

**و از ترس آكنده مي شدي!** »

اين جمله خبر مي دهد كه وضع اصحاب كهف در همين حالي كه به خواب رفته بودند آنقدر وحشتناك بود كه اگر كسي از نزديك ايشان را مي ديد از ترس و از خطري كه از ايشان احساس مي كرد پا به فرار مي گذاشت، تا خود را از مكروهي كه گفتيم از ناحية آنها احساس مي كرد، دور بدارد. خلاصه قلب آدمي از ديدن آنان سرشار از وحشت و ترس مي گشت، و از قلب به تمامي شراشر وجود انسان دويده و همه سراپاي اورا پر از رعب و وحشت مي كرد.

**مستند:آية 10 سورة كهف " اِذ اَوَي الفِتيَةُ اِليَ الكَهفِ فَقالوُا رَبَّنا آتــِنا مِن لَدُنكَ رَحمَةً...!"**

**الميزان ج 26 ص59**

# تحليل فرازهاي اصلي داستان

« وقتي آن جوانان به غار رفتند، گفتند:

**پروردگارا ! مارا از نزد خويش رحمتي عطا فرما، و براي ما دركارمان رشدي و راه نجاتي عنايت كن!** »

اين جوانان از دعائي كه كرده اند معلوم مي شود آنها درماندگي و ناتواني خود را مشاهده كرده و مضطر شده اند، و به درگاه خداي تعالي روي آورده اند. اين نحوه دعا كردن وقتي است كه مضطر شدن و از همه كس و همه چيز نااميد شدن به شخص روي مي آورد. عبارت " مِن لَدُنكَ – ازجانب خودت، " را به كار مي برد، چه اگر دستشان از هر چاره اي قطع نشده بود و يأس و نوميدي از هر طرف احاطه شان نكرده بود، رحمتي را كه درخواست كردند مقيد به قيد " **از ناحية خودت،**" نمي كردند، بلكه مانند ساير دعاهائي كه قرآن مجيد نقل فرموده، مي گفتند: **" آتِنا رَحمَةً ! "** پس مراد به " **رحمت مسئوله** " تأئيد الهي بوده در جائي كه مؤيدي غير او نيست!

از عبارت " **اَمرِنا** " وضع خوشان را نشان مي دهند كه به خاطر همان وضع از ميان قوم خود بيرون آمده و فرار كرده اند. حتماً آن قوم در تجسس مردم باايمان بوده اند تا هر جا يافتند به قتل برسانند، و يا بر پرستش غيرخدا مجبورشان كنند. و اين عده به غار پناهنده شدند در حالي كه نمي دانستند سرانجام كارشان به كجا مي كشد، و چه بر سرشان مي آيد، و غير از پناهندگي به غار هيچ راه نجات ديگري نداشتند.

از همينجا معلوم مي شود كه وقتي در دعاي خود گفتند: " **خدايا در امر ما رشدي بنما !** " همان راه يافتن و اهتداء به روزنة نجات منظورشان بوده است.

آية بعدي داستان را چنين توصيف مي كند:

« **پس در آن غار سالهاي معدود به خوابشان برديم.**»

از نحوة بيان داستان و عبارات به كار رفته مي توان به نوعي كه به خواب رفته اند و شرايط آن پي برد.

خداوند تعالي مي فرمايد: « **فَضَرَبنا عَلي آذانِهِم – به گوش هاي آنان زديم،**" يعني ما خواب را بر گوشهاي آنان مسلط كرديم. اين تعبير نهايت درجه فصاحت را دارد. معني ديگري هم مي توان كرد، و آن اين است كه مقصود از زدن بر گوش اشاره به آن رفتاري باشد كه مادران هنگام خواباندن بچه هاي خود انجام مي دهند و با كف دست يا با سر انگشت به طور آرام به گوش بچه مي زنند تا حواسش از همه جا جمع شده و متمركز شود، و بدين وسيله خوابش ببرد.

پس جملة نامبرده كنايه از اين است كه خداي تعالي با شفقت و مدارا آنان را به خواب برد همانطور كه مادر با بچه شيرخوار خود عمل مي كند.

در اين عبارت خداوند تعالي مي فرمايد: " سِنينَ عَدَداً " كه به تعبير برخي به معني " سالهاي داراي عدد، " است. برخي ديگر آن را به منظور كثرت سالها تعبير كرده اند، يعني سالهاي بسيار آنها به خواب رفتند. چه بسا عنايت در اين توصيف به اين بوده كه كمي مقدار سالها را برساند، چون هرچيزي وقتي زياد شد ديگر قابل شمردن نيست، و عادتاً آن را نمي شمارند. پس اينكه خداي تعالي فرمود: " سالهاي معدود،" يعني اندك و قابل شمارش، مانند آنچه در داستان يوسف فرمود: " دَراهِمِ مَعدوُد."

اگر منظور از اين توصيف به اندك باشد مناسب سياق نيز مي باشد زيرا قبلاً فرمود كه سرگذشت اصحاب كهف امر عجيبي نيست!

از معناي آيه روشن است كه اصحاب كهف در اين مدت طولاني در خواب بوده اند نه اينكه مرده باشند.

خداوند متعال مي فرمايد:

« **آنگاه بيدارشان كرديم تا بدانيم كدام يك از دو دسته مدتي را كه درنگ كرده اند بهتر مي شمارند؟**»

معناي هر سه آية ذكر شده در بالا چنين است:

* **وقتي جوانان در غار جا گرفتند، از پروردگارخود در همان موقع درخواست كردند كه پروردگارا به ما از ناحية خودت رحمتي عطا كن كه مارا به سوي راه نجاتمان هدايت كند، خدا هم ايشان را سالهاي معدودي در غار خوابانيد، و آنگاه بيدارشان كرد تا معلوم شود كدام يك از دو طايفه مدت خواب خود را مي داند، و آن را شمرده است.**

( منظور از دو طايفه از همان اصحاب كهف است كه با هم اختلاف كردند كه چقدر خوابيده اند.)

اين آيات سه گانه به طوري كه ملاحظه مي شود اجمال داستان اصحاب كهف را يادآوري نموده است، و تنها جهت آيت بودن آن را و غرابت امر ايشان را ييان مي كند.

آية اولي اشاره مي كند كه چگونه به غار در آمدند، و درخواست راه نجات كردند.

آية دومي به خواب رفتن آنان را در سالهائي معدود بيان كرده است.

آية سومي به بيدار شدن و اختلافشان در مقدار زماني كه خوابيدند اشاره نموده است.

پس اجمال اين قصه سه ركن دارد، كه هريك از آيات سه گانه يكي را بيان كرده است، و بر همين منوال آيات بعدي كه تفصيل داستان را بيان مي كنند، جريان دارند جز اينكه آن آيات مطلب ديگري را هم اضافه مي كنند و آن پاره اي از جزئيات است كه پس از علني شدن داستان ايشان رخ داده است.

هدف از به خواب كردن اصحاب كهف اين بوده كه وقتي بيدار مي شوند اختلاف كنند و معلوم شود آيا به ذهن فردي از آنان مي رسد كه چقدر خوابيده اند يا نه؟

اين مطلب را آية : « وَ كَذالِكَ بَعَثناهُم لِيَتَسائَلوُا بَينَهُم ...، » ايفاد مي كند كه فرموده است – و بدين ترتيب بيدارشان كرديم تا بين خودشان سؤال كنند كه ...؟ »

مستند:آية19 سورة كهف " وَ كَذالِكَ بَعَثناهُم لِيَتَسائَلوُا بَينَهُم ...." الميزان ج 26 ص77

# هدف ازخواب رفتن وبيدارشدن اصحاب كهف

اين آيه بيدار كردن اصحاب كهف را بيان مي كند و مي فرمايد: همانطوري كه آنها را روزگاري طولاني به آن صورت عجيب و مدهش، كه خود يكي از آيات ما به شمار مي رود، خوابانديم، همانطور هم ايشان را مبعوث مي كنيم و بيدار مي سازيم، تا از يكديگر پرسش كنند!

اين تشبيه، و همچنين اينكه پرسش كردن از يكديگر را هدف بيدار كردن قرار داده، با در نظر گرفتن دعائي كه در هنگام ورودشان به غار كردند و بلافاصله به خواب رفتند، خود دليل بر اين است كه اصحاب كهف براي اين از خواب بيدار شدند كه پس از پرسش از يكديگر حقيقت امر برايشان مكشوف گردد.

اصولاً به خواب رفتن اصحاب كهف در اين مدت طولاني براي همين منظور بوده است.

اصحاب كهف مردمي بودند كه كفر بر اجتماعشان استيلا يافته بود و باطل در ميان آنان غلبه كرده بود، و زورگوئي اقويا از هر سو مردم را احاطه كرده و سپاه يأس و نوميدي از ظهور كلمة حق، و آزاد شدن اهل دين، بر دلهاي آنان يورش برده بود، و حوصله ها از طول كشيدن عمر باطل و نيامدن دوران ظهور حق سرآمده بود، و مي خواستند دچار شك و ترديد شوند، كه خداي تعالي نجاتشان داد، و بعد از آنكه وارد غار شدند از خدا درخواست رحمتي از جانب او كردند و اهتدائي آماده نسبت به امر خود خواستند كه هرچه زودتر از اين دودلي و سرگرداني نجات يابند و خداوند هم دعايشان را مستجاب كرد، و اين طور هدايتشان نمود!

همچنانكه آن شخص را كه از خرابة دهي مي گذشت و ناگهان اين سؤال بنظرش رسيد كه آيا خداي تعالي بار ديگر اينان را زنده مي كند؟ و آيا چنين چيزي ممكن است؟

خداي تعالي براي اينكه از آن سرگرداني نجاتش بخشد، او را براي صد سال بميراند و مجدداً زنده اش كرد.

##### دولت حق چگونه ظاهر مي شود؟

از آنجائي كه اين پندار ( كه ديگر حق ظاهر شدني نيست،) در نظر اصحاب كهف قوت گرفت، و از زوال غلبة باطل مأيوس شدند، خداوند متعال سالهاي متمادي به خوابشان برد و آنگاه بيدارشان كرد تا از يكديگر بپرسند كه چقدر خوابيده ايم...؟ يكي بگويد: يك روز، و ديگري بگويد: پاره اي از يك روز!

آنگاه پيرامون خود نگريسته و ببينند اوضاع و احوال دنيا طور ديگري شده و اندك اندك بفهمند كه صدها سال است كه به خواب رفته اند، و اين چند صدسال كه به نظر ديگران چند صد سال بوده به نظر ايشان يك روز و يا پاره اي از يك روز مي آيد، و از همي جا كه طول عمر دنيا، و با قليل بودن آن، چنان نيست كه بتواند حقي را بميراند يا باطلي را زنده كند، و اين خداي سبحان است كه زميني ها را زينت زمين كرده، و دلهاي آدميان را مجذوب آنها ساخته و قرن ها و روزگارها جريان داده تا آنان را بيازمايد كه كدام نيكوكارترند، و دنيا جز اين ستمي ندارد كه طالبان خود را با زيور و زر بفريبد، و آنها كه پيرو هوي و هوسند، و دل به زندگي زميني داده اند، گول بزند!

و اين خود حقيقــتي است كه لايزال براي انسانها، هروقت كه به عمر رفتة خود نظر بيفكنند روشن مي شود، و مي فهمند آن هفتاد سالي كه پشت سر گذاشته و آن حوادث شيرين و تلخي را كه ديده، گوئي يك رؤيا بوده كه در خواب و چرت خود ديده است. او مشاهده مي كند كه گويا همين ديروز بوده كه درست زبان باز نكرده بود!

چيزي كه هست، مستي هوي و هوس و سرگرمي و بازي با امور مادي دنيوي نمي گذارد آنان متوجه حق گردند، و پس از تشخيص حق آن را پيروي كنند!

لكن براي خدا روزي است كه در آن روز اين شواغل ديگر آدمي را به خود سرگرم نمي كند، و اين دنيا و زرق و برق آن آدمي را از ديدن حق بازنمي دارد، و آن روز مرگ است، همچنانكه علي عليه السلام فرموده:

* **مردم در خوابند تا بميرند،**
* **وقتي مردند بيدار مي شوند!**

روز ديگري نيز هست كه خداوند سبحان در آن روز بساط دنيا و زندگي اش را بر مي چيند و با فرمان قضاءش بشر را به سوي انقراض سوق مي دهد.

بنابراين معلوم مي شود كه چرا **" پرسش بين خود،"** هدف از بيدار شدن آنان قرار گرفته است!

اولين سؤال: چقدر خوابيده ايم؟

قرآن مجيد لحظة بيدار شدن اصحاب كهف را چنين نعريف مي كند:

« **يك نفر از ايشان گفت: چقدر خوابيده ايم**؟ »

اين عبارت نشان مي دهد كه يك نفر از ايشان بوده كه از ديگران از مدت اقامت در غار پرسيده كه چقدر خوابيده ايم؟ و از آن بر مي آيد كه گويا سائل خودش احساس طولاني بودن مدت خواب را كرده بود، چون آن كسالتي كه معمولاً بعد از خواب هاي طولاني براي آدم دست مي دهد در خود ديده، و لذا حد اقل به شك افتاده و پرسيده كه – چقدر خوابيده ايم!

در جواب او مردد شدند و گفتند:

* **يك روز يا قسمتي از روز!**

گويا اين ترديدي كه در جواب از خود قائل شدند، بدين جهت بود كه ديده اند جاي آفتاب تغيير كرده است. مثلاً اگر صبح به خواب رفته بودند، وقتي بيدار شده اند ديده اند كه آفتاب در وسط آسمان و يا اواخر آن است، و آن گاه شك كرده اند در اينكه در اين بين شبي را هم در خواب گذرانده اند يانه؟ تا در نتيجه خوابشان يك روز طول كشيده باشد، ويا چنين نبوده است؟ و در نتيجه پاره اي از روز را درخواب بوده اند. و بدين جهت جواب خود را با ترديد دادند كه يا يك روز درخواب بوده ايم و يا پاره اي از يك روز! به هر حال جوابي كه دادند يك جواب است!

گفتند:

* **پروردگار شما بهتر مي داند كه چقدر خوابيده ايد!**

گويندگان جملة فوق در مقام معرفت و خداشناسي از گويندگان جملة " **يك روز يا قسمتي از روز را خوابيده ايم،**" جلوتر بوده اند. مقصود آنها از گفتن جملة " **خدا مي داند...**،" تنها اظهار ادب نبوده است، بلكه آنها به يكي از معارف توحيد آشنائي داشته اند و گرنه ممكن بود بگويند: " **پروردگار ما بهتر مي داند كه چقدر خوابيده ايم،**" آن وقت اين دسته آن عده اي نمي بودند كه خداي تعالي درباره شان فرمود: " **آنان را مبعوث كرديم تا بدانيم كدام طايفه بهتر تشخيص مي دهند كه چقدر خوابيده اند!**" براي اين كه صرف اظهار ادب ملازم با بهتر تشخيص دادن نيست، و اظهار ادب كردن غير تشخيص دادن و گفتن است.

##### تعداد نفرات اصحاب كهف

از گفتگوئي كه قرآن از اصحاب كهف بعد از بيدار شدن نقل مي كند، استفاده مي شود كه **اصحاب كهف هفت نفر يا بيشتر** بوده اند، نه كمتر، زيرا در حكايت گفتگوي ايشان يكجا تعبير به " گفت" آمده و دو جا به "گفتند" و چون كمترين عدد جمع در عربي سه است، در نتيجه عددشان از هفت كمتر نبوده است، و حداقل در گفتگوي فوق سه نفر سؤال كرده اند و سه نفر جواب داده اند، و يك نفر هم كه به " گفت" تعبير شده، صاحب كلام " يكي از آنها گفت،" مي باشد.

**مستند:آية19 سورة كهف " فَابعَثوُا اَحَدَكُم بِوَرِقَكُم هذِهِ اِليَ المَدينَةٍ...." الميزان ج 26 ص84**

# اولين اقدام بعد از بيداري

آية فوق ادامة گفتگوي بين اصحاب كهف است كه بالاخره پيشنهاد مي شود كه يك نفر را به شهر بفرستند تا طعامي برايشان بخرد و غذائي تهيه كند و تأكيد كردند كه سعي كند از اهل شهر از كسي كه طعام بهتر و پاكيزه تر دارد بخرد و بياورد!

گفتند شخصي كه فرستاده مي شود، بايد در رفتار و معامله كردن با اهل شهر بسيار دقت كند تا هيچگونه خصومتي يا نزاعي واقع نشود، كه نتيجه اش اين شود كه مردم از راز ما و حال ما سر در آورند، و آن وقت بريزند به سرما و بر آنچه كه مي خواهند ظفر مي يابند.

چون اصحاب كهف قبلاً مردماني نيرومند و متنفذ بودند و الان فراري هستند و خود را پنهان كرده اند، لذا سفارش مي كنند كه چون ما مردمي سرشناس هستيم سعي كن كسي از مخفيگاه ما خبردار نشود و گرنــه مي ريزند و ما را سنگسار مي كنند!

اين كه فرمود " **سنگسار مي كنند،**" معنايش كشتن با سنگ است، كه بدترين كشتن هاست، زيرا علاوه بر كشتن منفوريت و مطروديت كشته را هم همراه دارد. و در اينكه خصوص رجم را از ميان همة اقسام قتل اختيار نمود، خود مشعر بر اين است كه اهل شهر عموماً با اصحاب كهف دشمني داشتند، زيرا اينان از دين آنان بيرون آمده اند با حرص عجيبي مي خواهند با ريختن خون ايشان دين خود را ياري كنند. بنابراين اگر دستشان به ايشان برسد بي درنگ خونشان را مي ريزند، و چون همه افراد مي خواهند در اين كار شركت جويند، لاجرم جز با سنگسار كردن اين غرض ميسر نمي شود.

##### ترس از اعاده به كيش بت پرستي

گوينده بعد از آنكه از سنگسار شدن به وسيلة كفار سخن گفت، اضافه كرد كه: " **ويا مجدداً شما را به كيش خود برمي گردانند!** "

برداشتي كه اصحاب كهف كردند طوري نبوده كه مردم دست از سر آنان بردارند و يا به صرف ادعاي اينكه گويند ما از دين توحيد دست برداشته ايم از ايشان بپذيرند و جرمشان را ببخشند، بلكه به خاطر اينكه جرمشان تظاهر به دين توحيد و خروج از كيش بت پرستي بود، و علناً بت پرستي را موهوم و افتراء بر خدا معرفي مي كردند، عادتاً نبايد به صرف اعتراف به بت پرستي قناعت كنند، بلكه بايد آنقدر تعقيبشان كنند و رفتارشان را زير نظر بگيرند تا نسبت به صدق دعوي شان اطمينان پيدا كنند و قهراً يك بت پرست شده و آداب آنها را انجام دهند، و از انجام مراسم و شرايع دين الهي محروم شوند!

ترس اصحاب كهف با عبارت " **آن وقت ديگر هرگز رستگار نخواهيد شد**! " كاملاً مشخص مي گردد كه به چه دليل اينهمه پافشاري در احتياط از مقابله با مردم داشتند، چون اين برگشت به شهر براي خريد غذا احتمال داشت آنها را لو دهد، و دانسته و فهميده خود را در معرض كفر قرار دهند، كه اين از نظر خداي تعالي بخشودني نيست.

اگر آنها خود را به مردم عرضه مي كردند، و يا آنها را به نحوي به مخفي گاه خود راهنمائي مي كردند خود را به اختيار گرفتار كفر و شرك مي كردند، و عذرشان موجه نمي شد، و خداوند آنها را نمي بخشيد!

##### تحليلي از شخصيت معنوي اصحاب كهف

سياق محاوره اي كه قرآن مجيد از اصحاب كهف حكايت كرده، سياق عجيبي است، كه بر كمال محبت آنها نسبت به يكديگر در راه خدا، و برادري شان در دين، و برابري شان در بين خود، و خيرخواهي و شفقت شان نسبت به هم، اشعار دارد!

اشارة آن عده از اصحاب بر اين حقيقت كه:

« **پروردگارتان اعلم است بر مدت خواب شما!** »

برموقفي از توحيد اشاره مي كند كه نسبت به صاحبان گفتار:

« **خوابيديم يكروز يا پاره اي از روز!** »

رفيع تر و كامل تر است.

اما برادري و برابري شان از اينجا فهميده مي شود كه يكي از ايشان وقتي مي خواهد پيشنهاد دهد كه كسي را بفرستيم به شهر، به يكي از رفقايش نمي گويد، تو برخيز و برو ! بلكه مي گويد: يكي را بفرستيد به شهر... و نيز نگفت كه فلان شخص بخصوص را بفرستيد!

وقتي صحبت از پول كرد نگفت **پولمان ر**ا، يا **از پولمان** به او بدهيد برود، بلكه گفت: " **پولتان را بدهيد به يكنفرتان،**" و ورق پول را به همه نسبت داد.

همة اين ها مراتب اخوت و برابري و ادب آنان را مي رساند.

مراتب خيرخواهي آنان نسبت به يكديگر را آية " **دقت كنيد كه چه كسي غــذاي پاكيزه تــر دارد،**" مي رساند و جملة " **اگر آنها بر شما دست يابي داشته باشند،** " شفقت و مهرباني آنان را نسبــت به يكــديگر مي رساند، كه چقدر نسبت به نفوسي كه داراي ايمان بودند، و براي آن نفوس ارزش قائل بودند.

##### چگونه راز اصحاب كهف با پول عتيقه فاش شد؟

اشارة قرآن مجيد به " پول" در آية « **يكي شان را با اين پول به شهر بفرستيد تا...،** » بعيد نيست براي اين بوده كه ما بدانيم جهت بيرون افتادن راز آنها همان پول بوده است، چون وقتي فرستادة آنان پول را درآورد تا به فروشندة مواد غذائي بدهد، فروشنده ديد كه سكه اي است قديمي و مربوط به سيصد سال قبل.

در آيات اين داستان غير از اين پول چيز ديگري باعث كشف اين راز معرفي نشده است.

قرآن مجيد در ادامة آيات مي فرمايد:

* **اين چنين ايشان را بر مخفي گاه آنان واقف ساختيم،** ( بدون اينكه خودشان در جستجوي آنان باشند، ) **تا بدانند كه وعدة خدا حق است، و در رستاخيز ترديدي نيست**.

وقتي كه ميان خويش در كار آنان مناقشه مي كردند، گفتند:

* **بر غار آنها بنائي بسازيد! پروردگار به كارشان داناتر است.**

و كساني كه در مورد ايشان غلبه يافته بودند گفتند:

* **بر غار آنها مسجدي خواهيم ساخت!**

##### مرگ اصحاب كهف و بناي مسجد يادبود آنها

بعد از آنكه فرستادة اصحاب كهف به شهر آمد و اوضاع و احوال شهر را دگرگون يافت و فهميد كه سه قرن از خواب رفتن آنها گذشته است، ( البته اين را نفهميد كه ديگر شرك و بت پرستي بر مردم مسلط نيست، و زمام به دست دين توحيد افتاده است،) لذا چيزي نگذشت كه آوازة اين مرد در شهر پيچيد، و خبرش در همة جا منتشر شد، و مردم همه جمع شدند و به طرف غار هجوم و ازدحام آوردند، و دور اصحاب كهف را گرفتند، و حال و خبر مي پرسيدند.

بعد از آنكه دلالت الهيه و حجت او به دست آمد، خداوند همه شان را قبض روح كرد، پس، بعد از بيدار شدن بيش از چند ساعت زنده نماندند.

اينقدر زنده بودند تا شبهه هاي مردم درامر قيامت برطرف گردد، بعد از آن همه مردند، و مردم گفتند: بنائي بر غار آنان بسازيد، كه پروردگارشان اعلم است!

از اينكه گفتند: « **پروردگارشان اعلم است!** » اشاره است به اينكه جمعيت وقتي آنان را در غار ديدند باز بين خود اختلاف كردند و اختلافشان هر چه بود بر سر امري مربوط به اصحاب كهف بود، زيرا كلام، كلام كسي است كه از علم يافتن به حال آنان و كشف حقيقت حال مأيوس باشد. گويا بعضي از ديدن آن صحنه شبهه شان نسبت به قيامت زايل گشته و آرامش خاطر يافتند، ولي بعض ديگر آنطور كه بايد و شايد قانع نشدند، لذا طرفين گفتند: بالاخره حرف ما يا حرف شما هركدام كه باشد بهتر است ديواري بر آنان بكشيم كه مستور باشند، خدا به حال آنان آگاه تر است!

##### برخورد متفاوت موحدين ومشركين درامراصحاب كهف

خداوند تعالي مي فرمايد:

« **مردم دربارة قيامت اختلاف نموده و سر و صدا راه انداخته بودند، كه ناگهان ايشان را از داستان اصحاب كهف مطلع ساختيم تا بدانند كه وعدة خدا حق است، و قيامت آمدني است، و شكي در آن نيست، ولكن مشركين با اينكه آيت الهي را ديدند، دست از انكار بر نداشتند و گفتند: - ديواري بر آنان بسازيد تا مردم با آنان ارتباط پيدا نكنند، چه از امر آنان چيزي براي ما كشف نشد، و يقين پيدا نكرديم، پروردگار آنان به حال آنان داناتر است!**

موحدين گفتند: **- امر ايشان ظاهر شد و آيت آنان روشن گرديد، و ما به همين آيت اكتفاء كرده و ايمان مي آوريم و بر بالاي غار آنان مسجدي مي سازيم كه هم خداي سبحان در آن عبادت شود و هم تا آن مسجد هست نام اصحاب كهف هم زنده بماند، تا بدانند وعدة خدا حق است، يعني مسئلة قيامت و معاد حق است! »**

##### ارتباط موضوع خواب اصحاب كهف با موضوع قيامت

ارتباط خواب رفتن و بيدار شدن اصحاب كهف با مسئلة قيامت از اين جهت است كه اصحاب كهف در عالم خواب جانشان از بدنشان كنده شد، و در اين مدت طولاني مشاعرشان به كلي تعطيل گرديد، و حواسشان از كار افتاد، و آثار زندگي و قواي بدني همه از كار ايستادند، يعني بدنها ديگر نشو ونما پيدا نكرد و موي سر و رويشان و ناخن هايشان ديگر بلند نشد، و شكل و قيافه شان عوض نگرديد، و اگر جوان بودند پير نشدند، و اگر سالم بودند مريض نشدند، و ظاهر بدنها و لباسهايشان پوسيده نشد، و آن وقت پس از روزگاري بس دراز به يكباره به حال اولية كه داخل غار شده بودند، برگشتند، و اين خود به عينه نظير قيامت است، و هر دو در اينكه خارق العاده اند شريكند، و كسي كه آن را قبول داشته باشد، نمي تواند اين را قبول نكند، و هيچ دليلي بر نفي آن جز استبعاد ندارد!

اين اتفاق در زماني رخ داده كه دو طايفه از انسانها باهم اختلاف داشته اند، يكي موحد بوده و اعتقاد داشته كه روح بعد از مفارقت از بدن دوباره در روز قيامت به بدنها باز مي گردد. ولي طايفة ديگر مشرك بودند و مي گفتند كه روح اصلاً مغاير بدن است و در هنگام مرگ از بدن جدا مي شود ولكن به بدن ديگري مي پيوندد. اين عقيده عموم وثني هاست كه آدمي با مرگ دستخوش بطلان و نابودي نمي گردد بلكه به بدن ديگري ملحق مي شود، و اين همان عقيدة " تناسخ" است.

پس در چنين عصري حدوث حادثه اي جاي هيچ شك و ترديدي باقي نمي گذارد كه اين داستان آيتي است الهي كه منظور از آن از بين بردن شك و ترديد دلهاست در خصوص امر قيامت، و منظور آوردن آيتي است تا بفهمند كه آن آيت ديگر ( قيامت) نيز ممكن است و هيچ استبعادي ندارد!

از همين جاست كه در نظر قوي مي آيد، كه اصحاب كهف بعد از چند ساعتي كه مردم از حال آنان واقف شدند، از دنيا رفته باشند، و منظور خداي تعالي همين بوده باشد، كه آيتي از خود نشان داده و دهان به دهان در بين بشر منتشر شود تا دربارة قيامت تعجب و استبعاد نكنند!

##### دليل ذكر موضوع مسجد يادبود

قرآن كريم مي فرمايد:

* آنها كه بر امر اصحاب كهف غلبه كردند، گفتند: مسجدي بر اينجا بنا كنيم!

از اينكه گفتند "**مسجد**" و نگفتند " معبد،" مشخص مي شود كه گويندگان اين حرف موحدين بودند، زيرا مسجد در عرف قرآن محل عبادت و ذكر خدا و سجده براي اوست، و قرآن كريم بتكده و يا ساير معابد را " مسجد" نخوانده است، و مسجد را در مقابل "صومعه" و **" بِيَع"** و" صلوات" قرار داده است.

مستند:آية22سورة كهف " سَيَقوُلوُنَ ثَلا ثـــَـةٌ رابِعُهُم كَلبُهُم وَ ... ." الميزان ج 26 ص54

# تعداد واقعي اصحاب كهف

خداي تعالي در اين آيه اختلاف مردم را در عدد اصحاب كهف، و اقوال ايشان را ذكر فرموده است. و بنا به آنچه كه قرآن شريف نقل كرده- ( و قول خدا حق است!) – مردم سه قول داشتندكه هر يك مترتب بر ديگري است:

1. اينكه اصحاب كهف سه نفر بودند و چهارمي سگشان بوده است،
2. اينكه پنج نفر بودند و ششمي سگشان بوده است،

قرآن كريم بعد از نقل اين قول فرموده – رجم به غيب مي كردند – و بدون علمي و اطلاعي تير به تاريكي مي انداختند. و اين تير به تاريكي انداختن رد بر هر دو قول است، چه اگر مختص به قول دوم به تنهائي بود، حق كلام اين بود كه قول دومي را اول نقل مي كرد و آنگاه رد خود را هم به دنبالش مي آورد، و بعداً قول اول و بعد قول سوم را نقل مي كرد.

1. قول سوم اينكه **هفت نفر** بوده اند و هشتمي سگشان بوده است. خداي تعالي بعد از نقل اين قول چيزي كه اشاره به ناپسندي آن كند نياورده است، و اين خود خالي از اشعار بر صحت آن نيست.

( قبلاً نيز در محاورة اصحاب كهف تحليل كرديم كه با توجه به صيغه هاي جمع و مفرد به كار رفته در آيه حداقل عدد ايشان هفت نفر بوده است، نه كمتر! )

در ادامة آيه مي فرمايد:

« **بگو پروردگارم به تعداد آنها داناتر است و جز اندكي شمارة ايشان را ندانند...!** »

در اين آيه به رسول خدا"ص" فرمان مي دهد كه دربارة عدد اصحاب كهف صحيح ترين نظريه را اعلام بدارد، و آن اين است كه خدا به عدد آنها داناتر است. در اين كلام دلالتي است بر اين كه بعضي از كساني كه با رسول خدا"ص" مخاطب به اين خطاب ( پروردگارم به تعداد آنها داناتر است،) بودند، اطلاعي از عدد آنان داشته اند. از اين كلام چنين به نظر مي رسد كه آن عدة كمي كه قضيه را مي دانستند از اهل كتاب بوده اند.

سه قولي كه دربارة عدد اصحاب كهف ارائه شد در عهد رسول الله "ص" معروف بوده است.

معناي آيه اين است كه:

* **وقتي پروردگار تو داناتر به عدد ايشان است، و اوست كه داستان ايشان را براي تو بيان كرده است، پس ديگر با اهل كتاب دربارة اين جوانان محاجه مكن مگر محاجه اي كه در آن اصرار نباشد، و يا محاجه اي كه حجت آنان را از بين ببرد، و از هيچ يك از آنان دربارة عدد اين جوانان نظريه مخواه، پروردگار تو برايت بس است.**

**مستند:آية25سورة كهف " وَ لَبِثوُا في كَهفِهِم ثَلاثَ مِأَةٍ سِنينَ وَ اْزدادوُا تِسعاً ...."**

**الميزان ج 26 ص112**

# تعداد سالهاي خواب اصحاب كهف

اين آيه مدت اقامت اصحاب كهف در غار را بيان مي كند، كه در اين مدت همه در خواب بودند، چون طولاني بودن اين خواب مورد عنايت بوده، در اول آيات داستان نيز اشاره اي اجمالي به اين مدت فرموده است:

« فَضَرَبنا عَلي آذانِهِم في الكَهفِ سِنينَ عَدَداً. »

دنبال آية مورد بحث در آية بعدي فرموده:

« **بگو خدا داناتر است كه چه مدت خوابيده اند!** »

آنگاه اضافه كرده است:

« **بخوان آنچه بر تو وحي مي شود....**»

و سپس فرموده:

« **بگو اين حق از جانب پروردگارتان است!** »

و جز در جملة مورد بحث عدد سالهاي مكث ايشان را بيان نكرده است، پس با اينكه در جملة مزبور عدد نامبرده را معلوم كرد، دوباره فرمود:

« **بگو خدا داناتر است به مدت خواب آنها!** »

خود اشاره به اين است كه عدد نامبرده صحيح است! آية فوق مي فرمايد:

« **و در غارشان سيصد سال به سر بردند، و نه سال بر آن افزودند!** »

در اضافه كردن نه سال به سيصد سال چنين اشاره مي كند كه اصحاب كهف سيصد سال شمسي در غار بوده اند. چون تفاوت سيصد سال شمسي با قمري تقريباً همين مقدار مي شود، و ديگر جا ندارد كه كسي شك كند در اينكه مراد به سنين در آية شريفه سالهاي قمري است، براي اينكه سال در عرف قرآن به قمري حساب مي شود، كه از ماههاي هلالي تركيب مي يابد و در شريعت اسلامي هم معتبر است.

همانطور كه قبلاً گفتيم در داستان اصحاب كهف مردم اختلاف داشتند و قرآن كريم حق داستان را ادا كرد و آنچه حقيقت داشت بيان فرمود:

« قُلِ اَللّهُ اَعلَمُ بِمالَبِثوُا - **بگو خدا بهتر مي داند مدت خواب آنها را !**

**كه اوراست غيب آسمانها و زمين! چقدر او بينا و شنواست!**

**جز او ولييّ براي ايشان نيست!**

**هيچ احدي را در حكم خود شريك نمي كند!** »

يعني چگونه خداي تعالي داناتر به لبث و طول خواب آنان نباشد، با اينكه او به تنهائي وليّ ايشان است، و مباشر حكم جاري در ايشان و احكام جاري بر ايشان است؟

پس جملة " **خدا داناتر است به مدتي كه آنها خوابيدند**،" مشعر بر اين است كه مدتي را كه در آية قبلي براي مدت خواب اصحاب كهف بيان نموده، نزد مردم مسلم نبوده است، لذا رسول خدا"ص" مأمور شده با ايشان احتجاج كند و در احتجاج خود به علم خدا تمسك جسته و بفهماند كه خدا از ما مردم بهتر مي داند!

مستند:بحث تحقيقي الميزان ج 26 ص143

# داستان اصحاب كهف در آثار غيراسلامي

بيشتر روايات و سندهاي تاريخي برآنند كه قصة اصحاب كهف در دوران فترت مابين حضرت عيسي"ع" و ظهور رسول گرامي اسلام"ص" اتفاق افتاده است، به دليل اينكه اگر قبل از عهد مسيح بود قطعاً در انجيل مي آمد، و اگر قبل از دوران موسي"ع" بود در تورات مي آمد، و حال آنكه مي بينيم يهود آن را معتبر نمي دانند، هرچند عده اي از روايات دارند كه قريش آن را از يهود تلقي كرده و گرفته اند، ولكن مي دانيم يهود آن را از نصاري گرفته اند، چون نصاري به آن اهتمام زيادي داشتند، و آنچه كه از نصاري حكايت شده قريب به مضمون روايتي است كه " ثعلبي" در" **عرائس**" از ابن عباس نقل كرده است، و چيزي كه هست روايت نصاري در مواردي با روايت مسلمين اختلاف دارد:

1. اينكه مصادر سرياني داستان مي گويد كه عدد اصحاب كهف هشت نفر بودند، و حال آنكه روايات مسلمين و مصادر يوناني و غربي داستان آنان را هفت نفر دانسته اند.
2. اينكه داستان اصحاب كهف در روايات مسيحيان از سگ ايشان هيچ اسمي نبرده است.
3. اينكه مدت خواب اصحاب كهف را در غار دويست سال يا كمتر دانسته، و حال آنكه اكثر علماي اسلام آن را سيصد و نه سال يعني همان رقم كه از ظاهر قرآن شريف برمي آيد، دانسته اند.

و علت اين اختلاف، و محدود كردن مدت خواب آنان به دويست سال اين است كه گفتند طاغيه يعني آن پادشاه جبار كه اين عده را مجبور به بت پرستي مي كرده، و اينان از شر او فرار كرده اند، اسمش " دقيوس" بوده كه در حدود سالهاي 249- 251 ميلادي مي زيسته است، و اين را هم مي دانيم كه اصحاب كهف به طوري كه گفته اند، در سال 425 و يا 437 و يا 439 از خواب بيدار شده اند، پس براي مدت خواب در غار بيش از دويست سال يا كمتر باقي نمي ماند.

اولين كسي كه از مورخين مسيحي اين مطالب را ذكر كرده، به طوريكه گفته اند، جيمز ساروغي سرياني بوده كه متولد در 451 ميلادي و متوفاي 521 ميلادي بوده است، و ديگران همه تاريخ خود را از او گرفته اند.

مستند:بحث تحليلي الميزان ج 26 ص145

# غاراصحاب كهف كجاست؟

در نواحي مختلف زمين به عده اي از غارها برخورد شده كه در ديوارهاي آن تمثال هاي چهارنفري و پنج نفري و هفت نفري كه تمثال سگي هم همراه با ايشان است، كشيده اند.

در بعضي از آن غارها تمثال قرباني هم جلوي آن تمثالهاست كه مي خواهند قرباني اش كنند. انسان وقتي اين تصويرها را آن هم در غاري مشاهده مي كند فوراً به ياد اصحاب كهـــف مي افتـــد، و چنين به نظر مي رسد كه اين نقشه ها و تمثال ها اشاره به قصة آنان دارد و آن را كشيده اند، تا رهبانان و آنها كه خود را جهت عبادت متجرد كرده اند و در اين غار براي عبادت منزل مي كنند با ديدن آن به ياد اصحاب كهف بيفتند، پس صرف يادگاري است كه در اين غارها كشيده شده، نه اينكه علامت باشد براي اينكه اينجا غار اصحاب كهف است!

غار اصحاب كهف كه اين مردان در آنجا پناهنده شدند و در آنجا از نظرها غايب گشتند، مورد اختلاف شديد است كه چند جا را ادعا كرده اند:

##### غار اِفِسوُس

يكي از اين غارها كه ادعا شده غار اصحاب كهف است، غار " اِفِسوس" نام دارد كه صاحب " مراصد الاطلاع " آن را به اشتباه " اُُفسوس" خوانده كه شهر مخروبه اي است در تركيه كه در هفتاد و سه كيلومتري شهر ازمير قرار دارد. اين غار در يك كيلومتري شهر " اُفسوس" نزديك قريه اي به نام " اياصولوك" و در دامنة كوهي به نام " ينايرداغ" قرار گرفته است.

اين غار غار وسيعي است كه در آن – به طوري كه گويند – صدها قبر كه با آجر ساخته شده اند، وجود دارد. خود اين غار هم در سينة كوه و رو به جهت شمال شرقي است، و هيچ اثري از مسجد، يا صومعه و كليسا و خلاصه هيچ معبد ديگري بر بالاي آن ديده نمي شود. اين غار در نزد مسيحيان از هر جاي ديگر معروف تر است، و نامش در بسياري از روايات مسلمين نيز آمده است.

اين غار عليرغم شهرت مهمي كه دارد، به هيچ وجه با آن مشخصاتي كه در قرآن كريم راجع به غار اصحاب كهف آمده است، تطبيق نمي كند:

1. براي اينكه خداي تعالي درباره اينكه غار اصحاب كهف در چه جهت از شمال و جنوب و مشرق و مغرب قرار گرفته است، مي فرمايد: **آفتاب وقتي طلوع مي كند از طرف راست غار به درون آن مي تابد، و وقتي غـــروب مي كند، از طرف دست چپ غار،** و لازمة اين حرف اين است كه درب غار به طرف جنوب باشد، و غار"اُفسوس" به طرف شمال شرقي است، (كه اصلاً آفتابگير نيست مگر مختصري.)

همين ناجوري مطلب باعث شده كه مراد از راست و چپ را، راست و چپ كسي بگيرند كه مي خواهد وارد غار شود، ( آفتاب هم كه مي خواهد وارد غار شود، از طرف راست خودش وارد مي شود، ) نه از طرف دست راست كسي كه مي خواهد از غار بيرون شود. حال آنكه گفتيم معروف از راست و چپ هر چيزي، راست و چپ خود آن چيز است، نه كسي كه به طرف او مي رود!

1. قرآن كريم فرموده: اصحاب كهف در بلندي غار قرار گرفتند. غار " اُفسوس" – به طوري كه گفته اند- بلندي ندارد. ( البته اگر كلمة " فجوه" را به معناي ساحت و درگاه بگيريم اين اشكال وارد نيست.)
2. ظاهر آيه در اين است كه مردم شهر مسجدي بر بالاي آن غار بنا كردند، و در غار " اُفسوس" اثري، حتي خرابه اي، از آن به چشم نمي خورد، نه اثر مسجد و نه اثر صومعه و مانند آن. نزديكترين بناي ديني كه در آن به چشم مي خورد، كليسائي است كه تقريباً در سه كيلومتري غار قرار دارد و هيچ جهتي به ذهن نمي رسد كه آن را به غار مرتبط سازد.

از اين هم كه بگذريم، در غار " اُفسوس" اثري از « رقيم و نوشته» ديده نشده كه دلالت كند كه يكي يا چند تا از آن قبور قبر اصحاب كهف است، ويا شهادت دهد ولو تا حدي كه چند نفر از اين مدفونين مدتي به خواب رفته بودند و پس از سالها خدا بيدارشان كرده، و دوباره امر به قبض روحشان فرموده است.

##### غار رجيب

دومين غاري كه احتمال داده اند غار اصحاب كهف باشد، " **غار رجيب**" است كه در هشت كيلومتري شهر " امّان" پايتخت اردن هاشمي نزديك دهي به نام " رجيب" قرار دارد، غاري است در سينة جنوبي كوهي پوشيده از صخره، و اطراف آن از دو طرف يعني از طرف مشرق و مغرب باز است كه آفتاب به داخل آن مي تابد.

درب غار در طرف جنوب قرار دارد، و در داخل غار طاقنمائي كوچك است به مساحت 2/5×3 متر، در يك سكوئي به مساحت تقريبي 3×3 متر و در اين غار نيز چند قبر هست به شكل قبور باستاني روم، و گويا عدد آنها هشت يا هفت است.

به ديوار اين غار نقشه ها و خطوطي به خط يونان قديم و به خط ثموديان ديده مي شود كه چون محو شده است، خوانده نمي شود. البته به ديوار عكس سگي هم كه با رنگ قرمز و زينت هائي ديگر آراسته شده، ديده مي شود.

بر بالاي غار آثار صومعة بيزنطيه هست كه از گنجينه ها و آثار ديگري است كه در آنجا كشف گرديده است، و معلوم مي شود بناي اين صومعه در عهد سلطنت " جوستينوس اول" يعني حدود 418- 427 ساخته شده است، و آثار ديگري نيز هست كه دلالت مي كند اين صومعه يك بار تجديد بنا يافته است، و مسلمانان آن را پس از استيلا بر آن ديار مسجدي قرار داده اند، چون مي بينيم كه اين صومعه محراب و مأذنه و وضوخانه دارد، و در ساحت و فضاي جلوي درب اين غار آثار مسجد ديگري است كه پيداست مسلمين آن را در صدر اسلام بنا نهاده اند، و هرچند يكبار مرمت كرده اند. و پيداست كه اين مسجد بر روي خرابه هاي كليسائي قديمي از روميان ساخته شده است.

اين غار عليرغم اهتمامي كه مردم بدان داشته اند و عنايتي كه به حفظ آن نشان مي دادند، و آثار موجود در آن، از اين اهتمام و عنايت حكايت مي كند، غاري متروك و فراموش شده بود، و به مرور زمان خراب و ويران گشته است، تا اينكه ادارة باستان شناسي اردن هاشمي اخيراً در صدد بر آمده كه در آن حفاري كند و نقب بزند و آن را پس از قرن ها خفاء از زير خاك دوباره ظاهر سازد.

در آثاري كه از آن استخراج كردند شواهدي يافت شده كه دلالت مي كرد اين غار همان غار اصحاب كهف است كه داستانش در قرآن مجيد آمده است.

در عده اي از روايات اسلامي نيز اين معنا آمده كه غار اصحاب كهف در اردن واقع شده است. ("ياقوت" آنها را در" معجم البلدان" خود آورده است.)

" رقيم" هم اسم دهي است نزديك به شهر امان كه قصر يزيد بن عبدالملك در آنجاست. البته قصر ديگري هم در قريه اي ديگر نزديك آن دارد كه نامش " موقر" است. شاعري گفته:

" آن زمان، بر بالاي آن كاخ،

يزيد را ديدار مي كنند،

در حالي كه موقر و رقيم،

در چشم انداز ايشان است! "

شهر **امان** امروزي هم در جاي شهر" **فيلادلفيا** " كه از معروفترين و زيباترين شهرهاي آن عصر بوده، ساخته شده است. و اين شهر تا قبل از ظهور دعوت اسلام بوده و خود آن شهر و پيرامونش از اوايل قرن دوم ميلادي تحت استيلاي حكومت روم بوده تا آنكه سپاه اسلام سرزمين مقدس را فتح كرد.

( **حق مطلب اين است كه مشخصات غار اصحاب كهف با اين غار بهتر انطباق دارد تا غارهاي ديگر**.)

##### ساير غارها

غارهاي ديگري كه كم و بيش ادعا شده غار اصحاب كهف باشد به شرح ذيلند:

##### غار قاسيون:

اين غار در كوه قاسيون قرار دارد، و اين كوه در نزديكي شهر صالحية دمشق است كه اصحاب كهف را بدانجا نسبت مي دهند.

##### غار بتراء:

چهارمين غار از اين رديف غاري است در بتراء يكي از شهرهاي فلسطين كه اصحاب كهف را بدانجا نيز نسبت مي دهند.

##### غار اسكانديناوي:

غار پنجم غاري است كه – به طوريكه گفته اند – در شبه جزيره اسكانديناوي در شمال اروپا كشف شده و در آنجا به هفت جسد سالم برخورده اند كه در هيئت روميان بوده اند و احتمال داده اند كه همان اصحاب كهف باشند.

##### غار نخجوان:

مي گويند نزديكي هاي شهر نخجوان كه يكي از شهرهاي قفقاز است غاري وجود دارد كه اهالي آن نواحي احتمال داده اند كه غار اصحاب كهف باشد، و مردم به زيارت آنجا مي روند.

لكن هيچ شاهدي كه دلالت كند بر اين معنا وجود ندارد، علاوه بر اينكه مصادر تاريخي اين دو غار آخري را تكذيب مي كنند، چون قصة اصحاب كهف رومي است، و در تحت سلطة و سيطرة روميان اتفاق افتاده است، و روميان حتي در بحبوحة قدرت و عظمت خود تا حدود قفقاز و اسكانديناوي تسلط نيافته اند.

مستند:بحث تحليلي و تاريخي الميزان ج 26 ص149

# كشفيات باستان شناسي درغاراصحاب كهف

ادارة باستان شناسي اردن در غار" رجيب" واقع در هشت كيلومتري امان پايتخت اردن حفاري هائي كرده و پس از قرنها اين غار متروك را ظاهر ساخته، و آثاري از آن استخراج كرده كه دلالت مي كند بر اينكه اين غار همان غار اصحاب كهف است.

اين حفاري و اكتشاف در سال 1963 ميلادي صورت گرفته، و دربارة آن كتابي به قلم باني آن كار، فاضل ارجمند آقاي " **رفيق وفا دجاني**" تحت عنوان « **اكتشاف كهف اهل كهف**» در سال 1964 منتشر شده، كه در آن مساعي ادارة باستان شناسي اردن و زحماتي كه در نقب و جستجو تحمل نموده بودند به تفصيل بيان شده است.

خصوصياتي كه در اثر اين حفاري به دست آمده و آثاري را كه كشف كرده اند، همه تأئيد مي كند كه اين غار، غار اصحاب كهف است كه داستانش در قرآن كريم آمده است. و نيز قرائني را ذكر كرده اند كه با كهف اصحاب كهف تطبيق مي كند. اين كتاب با ادله اي اثبات كرده كه غار اصحاب كهف همين غار " رجيب" است، نه غار افسوس و نه آن غاري كه در دمشق است، و نه آن غاري كه در بتراء يا در اسكانديناوي قرار دارد.

مؤلف در اين كتاب اين احتمال را كه طاغوت آن روز كه اصحاب كهف از گزند او فرار كرده اند و به داخل غار پناهنده شده اند، "طراجان" پادشاه بوده، به سال 98-117 ميلادي، نه " دقيوس" در سنة 249-251 ميلادي كه مسيحيان و بعضي از مسلمين احتمال داده اند، و نه " دقيانوس" به سال 285-305 ميلادي كه بعض ديگر از مسلمين در رواياتشان آورده اند.

او اين احتمال را تقويت كرده و چنين استدلال كرده كه پادشاه صالحي كه خداي تعالي در عهد او اصحاب كهف را آفتابي كرده و سرگذشتشان را برملا ساخته است به اجماع تمامي مورخين مسيحي و مسلمان اسمش " تئودوسيوس" بوده كه به سال 408-450 مي زيسته است.

اگر ما دوران فترت اصحاب صالح كهف را كه در آن دوران در خواب بوده اند، از دورة سلطنت او كم كنيم، يعني به طرف عقب برگرديم، روشن تر بگوئيم، اگر از اواسط سلطنت اين پادشاه صالح يعني حدود (421م) كه وسط دو رقم 408 و 450 است، سيصد و نه سال كم كنيم، و به عقب برگرديم، به سال (112م) مي رسيم كه مصادف با زمان حكومت و سلطنت " طراجان" است.

اين را هم مي دانيم كه وي فرمان صادر كرده بود كه هر مسيحي كه عبادت بت ها را قبول نداشته باشد، و از پرستش آنها سرباز زند، خائن به دولت شناخته مي شود و محكوم به اعدام است.

همين حرف، اعتراض برخي از مورخين مسيحي، از قبيل " چيبون" در كتاب " انحطاط و سقوط امپراطوري روم" را دفع مي كند كه مدت خواب اصحاب كهف را آنطور كه قرآن مجيد گفته، قبول ندارد و كمتر از آن مي داند. آري او گفته كه اصحاب كهف در زمان پادشاه صالح يعني " تئودوسيوس" (408-451م) از خواب بيدار شدند، و در زمان حكومت " دقيوس" (249-251م) از شهر گريخته و داخل غار شده اند، و فاصلة اين دو تاريخ دويست سال و يا چيزي كمتر از آن است، نه 309 سال كه قرآن مجيد گفته است؛ جوابش هم روشن شد كه پنهان شدن ايشان در غار زمان " دقيوس" نبوده بلكه زمان " طراجان" بوده است!

استدلال مؤلف بزرگوار كتاب « اكتشاف كهف اهل كهف» كه خدا زحماتش را پاداش خير دهد، استدلالي است تمام، الا اينكه چند اشكال بدان متوجه است :

1. اينكه قرآن كريم سيصد و نه سال را سال قمري گرفته و ايشان آن را شمسي به حساب آورده كه قهراً اين نه سال بايد از ميان برداشته شود.
2. اينكه ايشان از مورخين اسلام و مسيحيت ادعاي اجماع كرده بر اين كه برملاشدن جريان اصحاب كهف در زمان " تئودوسيوس" بوده، و حال آنكه چنين اجماعي نداريم، زيرا بسياري از مورخين رواياتشان از اسم اين سلطان ساكت است، و جز عدة قليل به اسم او تصريح نكرده اند، و بعيد نيست كه آنها هم از روايات مسيحيان گرفته باشند، و مسيحيان هم آن را به حدس قوي از كتابي كه به " جيمز ساروغي" ( 452-521م) نسبت مي دهند، و در تاريخ 474م تأليف شده، گرفته باشند، و پيش خود فكر كرده باشند پادشاهي كه در اين حدود از تاريخ باشد بايد همان " تئودوسيوس" است.

علاوه از آن اجماع مركبي كه ادعا كرده اند كه پادشاه طاغي معاصر اصحاب كهف " دقيوس" يا " دقيانوس" بوده، بر مي آيد كه به هر صورت "طراجان" نبوده است.

1. اشكال ديگرش اين است كه ايشان گفته اند صومعه اي كه بر بالاي كهف ساخته شده، شواهد باستاني شهادت مي دهد بر اينكه در زمان "جوستينوس اول" (418-427م) ساخته شده است، لازمة اين حرف اين است كه ساختمان آن تقريباً بعد از صدسال از ظهور و كشف داستان اصحاب كهف ساخته شده باشد، و حال آنكه ظاهر قرآن عزيز اين است كه ساختمان آن مقارن همان روزهائي بوده كه داستان ايشان برملا شده است، بنابر اين بايد معتقد شد كه بنائي كه ايشان در نظر دارند بناء مجددي بوده كه بعد از قرنها در آن ساخته شده است.

و بعد از همة اين حرفها و احتمالات، مشخصاتي كه قرآن كريم براي غار اصحاب كهف ذكر كرده، انطباقش با همين غار " رجيب" روشن تر از ساير غارهاست.

**فصل سوم**

###### **اصحاب اُخدود**

مستند:آية 4سورة بروج " قُتِلَ اَصحابُ الاُخدوُدِ ...! " الميزان ج 40 ص151

# اصحاب اخدود و سوزاندن مسيحيان

كلمة " اخدود" به معناي شكاف بزرگ زمين است، و اصحاب اخدود جباراني ستمگر از يهود بودند كه زمين را مي كندند و آن را پر از آتش مي كردند و مؤمنين مسيحي را به جرم اينكه به مسيح"ع" ايمان آورده اند، در آن آتش مي انداختند و تا آخرين نفرشان را مي سوزاندند.

آيات سورة بروج چنين آغاز مي شود:

« **سوگند به آسمان داراي برج ها،**

**سوگند به روز موعود،**

**سوگند به شاهد و مشهود،**

**كه هلاك شدند اصحاب اخدود،**

**آن آتش بر افراخته،**

**آنگاه كه آنان بر كنار آتش نشسته بودند**

**و ايشان بر آنچه با مؤمنان مي كردند، گواه بودند،**

**و عيب نگرفتند از آنها جز اينكه به خداي عزيز ستوده ايمان داشتند،**

**آنكه فرمانروائي آسمانها و زمين اوراست،**

**و خدا بر همه چيز گواه است!»**

خداوند متعال در اين آيات اصحاب اخدود را لعن مي كند و از درگاه خود طرد مي نمايد، و اعمال شنيع آنان را چنين شرح مي دهد:

* **آتشي كه براي گيراندنش وسيله اي درست كرده بودند،**
* **در حالي كه خودشان براي تماشاي ناله و جان كندن و سوختن مومنين بر لبة آن آتش مي نشستند،**
* **و خود نظاره گر جنايتي بودند كه بر مؤمنين روا مي داشتند،**
* **هيچ نقطة ضعف و تقصيري از مؤمنين سراغ نداشتند جز اينكه به خدا ايمان آورده بودند!**
* **خداي مقتدر حميدي كه ملك آسمانها و زمين از آن اوست،**
* **و خدا بر همه چيز شاهد و نظاره گر است!**

خداي تعالي در اين آيات اشاره به اصحاب اخدود مي كند و با اين وسيله مؤمنين را به صبر در راه خدا تشويق مي كند، و كساني را كه مردان و زنــان مسلمان را به جـــرم اين كه به خــدا ايمان آورده اند، شكنجه مي كردند، به سختي انذار مي نمايد - كساني نظير مشركين مــكه كه با گروندگان به رسول خدا "ص" چنين مي كردند و آنان را شكنجه مي كردند تا از دين اسلام به شرك سابق خود برگردند.

قرآن مجيد دنبال مطلب را چنين ختم مي كند كه:

* **محققاً اين ستمگران و همة ستمگران روزگار كه مؤمنين و مؤمنات را گرفتـار مي كنند، و بعداً هم از كردة خود پشيمان نمي شوند، عذاب جهنم در پيش دارند، و عذابي سوزاننده !**

##### تاريخچه اصحاب اخدود

در روايات اسلامي ( در تفسير قمي) آمده كه " ذو نواس" مردم حبشه را براي جنگ با يمن به هيجان آورد، و او آخرين پادشاه از دودمان " حمير" و از يهوديان بود. به همين جهت همة مردم دين او را اتخاذ كردند و يهودي شدند. او خود را يوسف نام نهاده بود، و سالها سلطنت كرده بود، تا در آخر شنيد كه در نجران بقايائي از مسيحيان مانده اند كه بر دين مسيح "ع" و حكم انجيلند، و بزرگ دينشان " عبدالله بن بريامن " است. اطرافيان پادشاه يهود او را تحريك كردند كه به سوي قوم نجران لشكر بكشد و آنان را به قبول دين يهود وادار سازد.

ذونواس با لشكريانش حركت كرد و به نجران آمد و همة مسيحي مذهبان را جمع كرد و پيشنهاد نمود تا به دين يهود درآيند ولي مردم نپذيرفتند. او با آنان مجادله كرد و باز پيشنهاد خود را تكرار كرد و مردم را به قبول آن تحريك نمود و تا جائي كه توانست بر اين كار حرص ورزيد، اما مسيحيان حاضر به قبول نشدند و حتي حاضر شدند كشته شوند و به دين يهود در نيايند.

ذونواس براي از بين بردن مسيحيان گودالي پر از هيزم درست كرد و آتشي عظيم بر افروخت و بعضي را زنده در آتش انداخت و بعضي را با شمشير كشت و مثله كرد تا جائي كه عدد كشته شدگان و سوختگان به بيست هزار نفر رسيد.

يك نفر از آنان به نام " دوش ذوثعلبان" بر اسب تيزتكي سوار شد و گريخت و هرچه دنبالش رفتند نتوانستند او را بيابند. چون او راه " رمل" را پيش گرفت كه افراد نا آشنا در آنجا گم مي شوند. ذونواس با لشكر خود برگشت، و همچنان به كشتار آن مردم بپرداخت.

بعيد نيست از روايات وارده دربارة اصحاب اخدود استفاده شود كه داستان اصحاب اخدود يك داستان نبوده است، بلكه وقايع متعددي بوده كه يكي در حبشه و ديگري در يمن و يكي هم در عجم اتفاق افتاده است، و آية شريفه مي خواهد به همة داستانها اشاره كند.

در اين ميان روايات ديگري نيز هست كه از محل وقوع اين داستان ساكت است.

**فصل چهارم**

###### **اصـحاب فيـل**

**مستند:آية1تا5سورة فيل " اَ لَم تَرَ كَيفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصحابِ الفيلِ ...؟" الميزان ج 40 ص390**

# حمله اصحاب فيل براي تخريب كعبه

قرآن مجيد در اين سوره به ماجراي اصحاب فيل اشاره مي كند كه از ديار خود به قصد تخريب كعبة معظمه حركت كردند، و خداي تعالي با فرستادن مرغان ابابيل و آن مرغان با باراندن كلوخ هاي سنگي بر سر آنان، آنها را هلاك كردند، و به صورت گوشت جويده شده در آوردند.

اين قصه از آيات و معجزات بزرگ الهي است كه كسي نمي تواند انكارش كند، زيرا تاريخ نويسان آن را مسلم دانسته اند، و شعراي دوران جاهليت در اشعار خود از آن ياد كرده اند.

( در اين معجزه تقابل آشكاري است بين فيل و مرغ، و از بين بردن و هلاك كردن قوي ترين نيروي كفر با ضعيف ترين پرندة آسماني و نشان دادن قدرت مطلقة الهي ! )

اين ماجرا در سال ولادت حضرت رسول اكرم "ص" واقع شده است.

شروع آيات به صورت استفهام چنين آغاز مي شود:

« **آيا علم يقيني پيدا نكردي كه چگونه پروردگارت با اصحاب فيل رفتار كرد؟**

**آيا نقشه هاي شوم آنها را خنثي نكرد؟** »

منظور از نقشه هاي شوم آنان، سوء قصدي است كه دربارة مكه داشتند، و مي خواستند بيت الله الحرام را تخريب كنند. آنان راه افتادند تا كعبه را ويران كنند، ولي در نتيجة تضليل الهي خودشان هلاك گشتند.

خداي تعالي جماعاتي متفرق از مرغان را بر بالاي سر آنان فرستاد، و آن ابابيل مرغان، اصحاب فيل را با سنگهائي كلوخين هدف گرفتند. ( ابابيل به معناي دسته ها و جماعت هاي متفرق است.)

اصحاب فيل بعد از هدف گيري مرغان به صورت جسدهاي بي جان درآمدند، و سنگ ريزه ها به درون دل آنان فرورفتند و اندرونشان را سوزاندند.

##### داستان اصحاب فيل در روايات

آنچه در قرآن مجيد به صورت خلاصة فوق بيان شده، در روايات و تواريخ به طور مفصل آمده است.

مطالب زير از مجمع البيان نقل مي شود:

« تمامي راويان اخبار اتفاق دارند در اينكه پادشاه يمن كه قصد ويران كردن كعبه را داشته، شخصي بوده به نام " ابرهة بن صباح اشرم" و بعضي گفته اند كنية او " ابويكسوم" بوده است. از " واقدي" نقل شده كه گفته همين شخص جد " نجاشي" پادشاه يمن در عهد رسول الله"ص" بوده است.

داستان استيلاي ابرهه بر يمن چنين بوده كه او در يمن كعبه اي بنا كرد و درآن گنبدها از طلا نهاد و اهل مملكت خود را فرمان داد تا آن خانه را مانند مراسم حج زيارت كرده و پيرامون آن طواف كنند، و در اين بين مردي از بني كنانه از قبيلة خود به يمن آمد و در آنجا به اين كعبة قلابي برخورد كرد و آنجا را به نجاست آلوده كرد. اتفاقاً خود ابرهه از آنجا مي گذشت و آن نجاست را ديد و پرسيد چه كسي به چنين عملي جرأت كرده است؟ او به نصرانيت خود سوگند خورد كه خانه كعبه را ويران خواهد كرد تا كسي به حج و زيارت آن نرود.

آنگاه دستور داد تا فيل بياورند و بين مردم اعلام كنند كه آماده حركت باشند. مردم و مخصوصاً پيروانش از اهل يمن بيرون شدند. اكثر پيروان او از قبيلة عك و اشعرون و خثعم بودند.

ابرهه كمي راه پيمود و در بين راه مردي را به سوي بني سليم فرستاد تا مردم را دعوت كند تا به جاي خانة كعبه، خانه اي را كه او بنا كرده، زيارت كنند. از آن طرف مردي از حمس از بني كنانه به او برخورد و به قتلش رسانيد. اين باعث شد كينة ابرهه بيشتر شود و سريع تر روانة مكه گردد.

ابرهه چون به طائف رسيد از اهل طائف خواست تا مردي را براي راهنمائي با او روانه سازند. اهل طائف مردي از هذيل به نام نفيل را با وي روانه كردند. نفيل با لشكر ابرهه به راه افتاد و به راهنمائي آنان پرداخت تا به مغمس رسيدند، و در آنجا اطراق كردند. مغمس محلي است در شش ميلي مكه كه در آنجا مقدمات لشكر را ( كه آشپزخانه و آذوقه و علوفه و ساير مايحتاج لشكر را حمل مي كند،) به مكه فرستادند.

مردم قريش دسته دسته به بلندي هاي كوه ها بالا آمدند و چون لشكر ابرهه را ديدند گفتند كه ما هرگز تاب مقاومت با اينان را نداريم، و در نتيجه غير از عبدالمطلب بن هاشم كسي در مكه باقي نماند.

عبدالمطلب همچنان در كار سقايت خود پايداري نمود. شيبة بن عبدالدار نيز در كار پرده داري كعبه پايداري كرد.

در اين موقعيت حساس عبدالمطلب دست به دو طرف درب خانة كعبه نهاد و عرضه داشت:

* **بارالها !**

**هر كسي از آنچه دارد دفاع مي كند،**

**تو نيز از خانه ات كه مظهر جلال توست دفاع كن!**

**و نگذار با صليبشان و كعبة قلابي شان بر كعبة تو تجاوز كنند،**

**و حرمت آن را هتك نمايند،**

**مگذار داخل شهر حرام شوند!**

**اين نظر من است، ولي آنچه تو بخواهي همان خواهد شد!**

آنگاه مقدمات لشكر ابرهه به شتراني از قريش برخوردند و آنها را به غنيمت گرفتند، از آن جمله دويست شتر از عبدالمطلب را بردند. وقتي خبر شتران به عبدالمطلب رسيد از شهر خارج شد و به طرف لشكرگاه ابرهه روانه گشت. حاجب و دربان ابرهه مردي از اشعري ها بود، و عبدالمطلب را مي شناخت. از پادشاه اجازة ورود براي وي گرفت و گفت اينك بزرگ قريش بر در است كه انسانها را در شهر و وحوش را در كوه طعام مي دهد. ابرهه گفت: بگو تا درآيد!

عبدالمطلب مردي تنومند و زيبا بود، و همينكه چشم ابويكسوم به او افتاد بسيار احترامش كرد، و به خود اجازه نداد او را روي زمين بنشاند، در حالي كه خودش بر كرسي تكيه زده باشد، و نخواست او را در كنار خود بر كرسي بنشاند، به ناچار از كرسي پائين آمد و با آن جناب روي زمين نشست، و آن گاه پرسيد: چه حاجتي داري؟

گفت: حاجت من دويست شتر است كه مقدمة لشكر تو از من برده اند.

ابويكسوم گفت: به خدا سوگند ديدنت مرا شيفته ات كرد ولي سخنت تو را از نظرم انداخت!

عبدالمطلب پرسيد: چرا ؟

گفت: براي اينكه من آمده ام خانة عزت و شرف شما را ويران كنم، و ماية آبرو و فضيلت شما اعراب را، و معبد ديني تان را كه مي پرستيد ويران سازم و آنرا درهم كوبم، و در ضمن دويست شتر هم از تو گرفته ام، تو دربارة خانة ديني ات هيچ سخني نمي گوئي، و دربارة شترانت حرف مي زني، و از كعبه دفاع نمي كني، ولي از مال شخصي خود دفاع مي كني!

عبدالمطلب پاسخ داد:

* اي ملك! من دربارة مال خودم با تو سخن مي گويم كه اختيار آن را دارم، و مؤظف بر حفظ آن هستم، اين خانه هم براي خود صاحبي دارد كه از آن دفاع مي كند، و حفظ آن به عهدة من نيست!

اين سخنان ابرهه را مرعوب كرد و بدون درنگ دستور داد تا شتران او را به وي باز دهند. عبدالمطلب برگشت و آن شب براي لشكر ابرهه شبي سنگين بود و ستارگانش تيره و تار به نظر مي رسيد، و در نتيجه دلهايشان احساس كرد گويا مي خواهد عذابي نازل شود.

در همان لحظه اي كه آفتاب داشت طلوع مي كرد، پرندگان ابابيل نيز از كرانة افق نمودار شدند، در حالي كه سنگ ريزه هائي با خود حمل مي كردند، و شروع كردند آنها را بر سر لشكريان ابرهه انداختن! هر يك از آن مرغان يك سنگ در منــقار داشت، و دوتا به دو چنگال، همينكه آن يكي سنگهاي خود را مي انداخت و مي رفت، يكي ديگر مي رسيد و سنگ خود را مي انداخت، وهيچ سنگي از آن سنگها نمي افتاد مگر آنكه هدف را سوراخ مي كرد، و به شكم كسي بر نخورد مگر آنكه پاره اش كرد، و به استخواني نرسيد مگر آنكه پوك و سست كرد و از آن طرفش در آمد.

ابو يكسوم كه بعضي از آن سنگ ها بر بدنش خورده بود، از جا پريد تا بگريزد، به هر سرزميني كه پا گذاشت يك تكه از گوشت بدنش افتاده بود، تا بالاخره خود را به يمن رساند. وقتي او به يمن رسيد ديگر چيزي از او و لشكرش باقي نمانده بود! و همين كه وارد يمن شد سينه و شكمش باد كرد و منفجر شد و به هلاكت رسيد، و احدي از اشعري ها، و احدي از خنثعم به يمن نرسيد....»

در روايات اين داستان اختلاف شديدي دربارة خصوصيات آن هست كه براي مطالعه جزئيات بايد به تواريخ و سيره هاي مطول مراجعه كرد.

**مستند:آية1تا5سورةقريش " لِايلافِ قُرَيشٍ ايلافِهِم رِحلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيفِ...."**

**الميزان ج 40 ص396**

# كاروان هاي تجارتي قريش

قرآن مجيد با اين سوره بر قريش منت مي گذارد كه خداي تعالي با دفاعي كه در ماجراي حملة ابرهه از مكه كرد، قريش را در انظار مورد احترام قرار داد تا بتوانند با امنيت كامل، بدون اينكه راهزنان متعرض آنها شوند، كوچ تابستاني و زمستاني خود را به منظور تجارت انجام دهند.

مضمون اين سوره نوعي ارتباط با سورة فيل دارد، لذا بعضي از اهل سنت گفته اند كه سورة فيل و سورة ايلاف(قريش) يك سوره اند.

دليل اهل سنت روايتي است كه مي گويد: قرآني را كه ابي بن كعب نوشته بوده، بين اين دو سوره بسم الله نگذاشته است، ولي رواياتي كه دلالت بر جدائي اين دو سوره دارد و مي گويد كه بين آن دو بسم الله قرار گرفته است، متواترند.

كلمة " قريش" نام عشيره و دودمان رسول خــدا"ص" است كه همــگي از نسل " نضر بن كنانه" مي باشند كه نامش قريش نيز بوده است.

آيات چنين آغاز مي شود:

« **براي اينكه قريش با هم الفت گيرند،**

**الفتي كه در سفرهاي زمستاني و تابستاني ثابت و برقرار بماند،**

**پس بايد يگانه خداي كعبه را بپرستند،**

**كه به آنها هنگام گرسنگي طعام داد،**

**و از ترس و خطرات ايمن ساخت!** »

مسافرت هاي زمستاني و تابستاني يا " رحــلة قريش" به منظور تجــارت آنان با خارج از مكه انجام مي گرفت. اين رحله ها از مشخصات اهل اين شهر بوده است، چون اين شهر در دره اي خشك و سوزان و بي آب و علف قرار گرفته بود كه نه زرعي در آن بود و نه زراعتي، و قريش لاجرم زندگي را از راه تجارت مي گذرانيد، و در هر سال دو نوبت به تجارت مي رفت. يك نوبت در زمستان كه به طرف يمن مي رفتند، و نوبتي ديگر در تابستان كه به سوي شام ره مي سپردند، و با اين دو نوبت سفر كردن زندگي خود را اداره مي كردند. مردم يمن و شام نيز پاس احترام قريش را مي داشتند، زيرا خانة كعبه بيت الله الحرام در بين ايشان واقع شده بود، و به همين جهت راهزنان و غارتگران متعرض ايشان نمي شدند، و نه سر راه آنها را مي گرفتند و نه به شهرشان حمله مي كردند.

در اين سوره كه متعاقب سورة فيل آمده، خداي سبحان مي فرمايد كه چگونه با مرغان ابابيل از خانة خود دفاع كرد و به شما قريش اين عزت و احترام را ارزاني داشت تا شما قريشيان با رحلت زمستاني و تابستاني مأنوس شويد، و امر معاشتان بگذرد، و گرنه اگر اين كرامت از خانة خدا به ظهور نمي رسيد، دزدان و غارتگران فرقي بين شما و ساير مردم نمي گذاشتند، و كاروانهايتان را غارت مي كردند، و حتي در خود مكه نيز از هجوم ديگران ايمن نبوديد.

متعاقب آن خداوند متعال دستور مي دهد كه بايد آنها رب اين خانه را بپرستند، زيرا رب اين خانه بود كه آنها را با دو رحلة زمستاني و تابستاني مأنوس كرد، تا هم گردونة تجارت و زندگي شان بگردد، و هم در وطن ايمن باشند.

خداوند متعال سپس اشاره به منت واضحي مي كند كه در ايلاف دو رحلت وجود دارد، و نعمت ظاهري كه نمي توانند آن را انكار كنند، و آن عبارت است از : تأمين معاش قريش و امنيت آنان !

قريش در سرزميني زندگي مي كردند كه نه نانشان تأمين بود، و نه جانشان، و نه سرزمين خرمي داشتند كه ديگران بدانجا بيايند، و نه جان ديگران در آنجا تأمين مي شد. پس در اين آيه مي فرمايد:

* **قريش بايد ربي را بپرستند،**

**كه اين چنين به بهترين وجهي امور آنها را تدبير نمود،**

**و او همان رب بيت است.**

در روايات اسلامي، در تفسير قمي آمده كه:

اين سوره دربارة قريش نازل شده است، چون قريش معاششان از دو رحلة تابستاني و زمستاني به يمن و شام تأمين مي شد، و آنها از مكه پوست و محصولات دريائي و كالاهائي را كه در ساحل دريا پياده مي شده، از قبيل فلفل و امثال آن را بار مي كردند، و به شام مي بردند، و در شام نيز جامه و آرد خالص و حبوبات خريداري مي كردند. همين مسافرت باعث مي شد كه وحدت و الفتي در بين آنان برقرار شود. هروقت به يكي از اين دو سفر دست مي زدند، يكي از بزرگان قريش را رئيس خود مي كردند، و زندگي شان از اين راه تأمين مي شد.

بعد از آنكه خداي تعالي رسول گرامي خود را مبعوث فرمود، مردم قريش بي نياز از سفر شدند، چون از اطراف حجاز مردم رو به آن جناب مي نهادند، تا هم آن حضرت را زيارت كنند، و هم خانه خدا را !

**فصل پنجم**

###### **قوم تُبَّع، و انتظار پيامبرجديد**

مستند:آية 37 سورة دخان " اَهُم خَيرٌ اَم قَومُ تُبَّع وَالَّذينَ مِن قَبلِهِم اَهلَكناهُم ...؟"

الميزان ج 35 ص238

# تبع، وانتظار ظهور پيامبر جديد

اين آية شريفه تهديدي است به كفار مشرك، كه خداي سبحان هلاكشان خواهد كرد همانطور كه قوم " تبع" و اقوام قبل از ايشان را هلاك كرد!

" تبع" كه در اين آية شريفه نامش آمده يكي از پادشاهان " حمير" است كه در يــمــن حــكومت مي كردند. به طوري كه نقل كرده اند نامش " اسعد ابوكرب" و به قول بعضي ديگر" سعد ابوكرب" بوده است. در آية شريفه نوعي اشاره هست به اين كه خود " تبع" از هلاكت سالم مانده است.

در روايات اسلامي، در مجمع البيان، آمده كه " سهل بن ساعد" از رسول خدا "ص" روايت كرده كه فرمود:

" تبع را ناسزا مگوئيد، چون او اسلام آورده بود!"

در همان كتاب آمده كه وليد بن صبيح از امام صادق عليه السلام روايت كرده كه فرمود:

« تبع به اوس و خزرج ( كه دو فاميل از لشكريان وي بودند، و با لشكر او به مدينه آمده بودند تا يهود را از آنجا بيرون كنند، دستور داد در مدينه بمانند تا ظهور خاتم الانبياء "ص" را درك كنند، چون از يهوديان شنيد كه گفتند ما بدينجا نيامده ايم مگر به خاطر اينكه از كتاب آسماني خود چنين استنباط كرده ايم كه اين سرزمين محل هجرت آخرين فرستادة خداست، و آمده ايم تا شايد ظهور او را درك كنيم.) گفت: پس شما اوس و خزرج در اين سرزمين منزل كنيد تا شايد ظهور آن جناب را درك كنيد، من نيز اگر درك كنم به خدمتش در مي آيم و با او خروج مي كنم! »

در درمنثور است كه ابونعيم در كتاب دلايل از عبداله بن سلام روايت كرده كه گفت:

« تبع از دنيا نرفت تا آنكه نبوت رسول خدا"ص" را تصديق كرد. چون يهوديان ( كه از شام به مدينه آمده بودند و بدانجا مهاجرت كرده بودند تا ظهور آن جناب را درك كنند! ) جريان نبوت آن جناب را به وي گفته بودند، و به همين جهت او هم از قتل و غارت يهود يثرب صرف نظر كرد و تنها قرار گذاشت كه دو طائفه از لشكريانش در مدينه بمانند.»

اخبار در داستان تبع بسيار زياد است، ولي بعضي از آنها آمده كه او اولين كسي بود كه براي كعبه پيراهن درست كرد!